

بنام خدای معلولان و موفق ها

معلولیت و موفقیت (جلد هشتم)

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی



مجله تصویری
مشاهده!

فهرست مطالب :

1. سوره عبس نحوه برخورد با معلولان را آموزش می دهد
2. از معلولیت تا موفقیت « حسین فتحی »
3. اد رابرتس
4. جهان بخش صادقی
5. بهاره هنرپرور
6. رویا مداح، کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان
7. داستان زندگی ابراهیم ابراهیمی
8. محمد شیرعلی شهرضا
9. "ایوب جمالزهی"
10. سبحان دهدشتی ، معلول بدون دست وپای برازجانی
11. مهندس مسعود اسدنسب
12. شاک ، قدّ بلندش - که بیش از هفت پا بود-
13. ریک ، از خود گذشتگی
14. خانم ریشه سعید الفلاسی
15. آذر منفرد ، تا شقایق هست زندگی باید کرد
16. منوچهر نامجو ، قهرمان ویلچررانی کشور
17. عبدالواحد اسماعیل پور، معلولیت از هر دو دست و نابینایی

18. فاطمه قمیشتی ، مصاحبه با یک زن قطع نخاع که روی پاهای خودش می ایستد
19. کیم پیک ، با سری که به اندازه یک سوم بزرگتر از سر بچه‌های معمولی
20. مصاحبه با آقای احمددباغ (نابینایی)
21. معصومه نوری
22. فرزانه حبوطی ، معلولیت نمی تواند مانعی شود در مسیر رسیدن به موفقیت!
23. شهین بارور: معلولی توانمند؛ 50 سال معلولیت، دو کتاب و دهها نمایشگاه هنری
24. داستانی از زندگی واقعی فاطمه صالحی
25. مهندس کاظم البرز کوه (ضایعه نخاعی)
26. دکتر علی صابری ، گرانترین وکیل ایران نابینا است
27. لیلا برزمینی ، رییس شورای شهر دلد ،تحقق رؤیاها بدون پاهای اضافه
28. خدیجه شیرانی ، شاعر و دانشجوی موفق (نابینا)
29. نواختن موسیقی جشن ها و همایش ها توسط یک روشندل ، شهرام ثابتی قهفرخی
30. نورالدین عسگری ، قطع عضو ،از کوه افتاد و کوه شد
31. سیروس حبیب ، ایرانی نابینا نماینده ایالت واشنگتن شد
32. هنرمند معلول چینی
33. عزم مثال زدنی دکتر تد رامل
34. کارخانه ای در کشور که توسط معلولین اداره می شود
35. طاهره رعدی ، من معلولم یا خیابان های تهران؟
36. معلولی ورای توانایی ها: زندگینامه پروفیسور هاوکینگ ، نویسنده: کامران عاروان
37. مشکلات لنگ درازترین دختر جهان
38. شعر نفر اول
39. لیو ، نوازنده ی پیانو بدون دست

سوره عبس نحوه برخورد با معلولان را آموزش می دهد

رئیس ستاد اقامه نماز کشور امروز در جمع مسئولان و کارکنان سازمان بهزیستی سوره عبس را دارای مضامینی در خصوص نحوه رفتار با معلولان عنوان کرد. به گزارش روابط عمومی و امور بین الملل سازمان بهزیستی کشور، حجت الاسلام و المسلمین «محسن قرائتی» رئیس ستاد اقامه نماز کشور با حضور در سازمان بهزیستی ضمن تبادل نظر جهت همکاری فی مابین، نماز ظهر و عصر را در کنار کارمندان این سازمان اقامه کرد. وی پس از اقامه نماز با تأکید بر اینکه کار کارکنان سازمان بهزیستی کار مقدسی است، گفت: کار شما صبر و حوصله زیادی می خواهد تا هر کسی با هر مشکل و سختی به شما مراجعه کرد بتوانید به وی آرامش دهید. حجت الاسلام قرائتی موضوع سوره «عبس» را در خصوص نحوه برخورد با معلولان عنوان کرد و گفت: معلولان نزد خدا آبرومند هستند. وی به تفسیر سوره عبس پرداخت و گفت: خداوند در این 10 آیه به فردی که نسبت به یک نابینا عبوسی کرده را به رگبار انتقاد بسته است که تو چه حقی داشتی که نسبت به یک نابینا عبوسی کردی و تو از کجا می دانی شاید همین فرد اهل تزکیه باشد و... حجت الاسلام قرائتی، ادامه داد: در این آیه خداوند نفرموده است که نابینا متوجه عبوسی فرد شد، یعنی حتی نابینا متوجه رفتار فرد عبوس کننده نشده بلکه قرآن اصل کار را بد می داند و لو اینکه معلول متوجه رفتار فرد نشود. قرآن نمی گوید چون فرد متوجه شد کار بدی است بلکه می گوید نفس کار بد است. وی ادامه داد: گاهی ممکن است افرادی که به شما مراجعه می کنند از اولیای خدا باشد شما از کجا می دانید، پس مراقب باشید که کار خوب خود را ضایع نکنید. رئیس ستاد اقامه نماز کشور به بازدید خود از سازمان بهزیستی نیز اشاره کرد و گفت: دفتر

ملاقات‌های مردمی سازمان بهزیستی مناسب نیست، نمازخانه سازمان نیز کوچک است که قرار شد بزرگ‌تر شود اما اگر خواستید این نمازخانه را بزرگ کنید طوری بسازید که دری نیز به سمت خیابان داشته باشد تا در صورت بسته بودن سازمان مردمی که نیاز دارند از این نمازخانه استفاده کنند.

وی تصریح کرد: هر کاری می‌کنید چند منظوره باشد از خداوند یاد بگیرید؛ یک دهان خلق کرده و ما با این دهان شیر می‌مکیم، غذا می‌خوریم، می‌بوسیم، حرف می‌زنیم، اکسیژن می‌گیریم، دی‌اکسید کربن دفع می‌کنیم و ... حال اگر همین کار به مهندسان امروزی واگذار شود برای هر کدام از این کارها یک لوله جداگانه تعبیه می‌کنند. قرائتی به بالا بودن خرج مملکت و ولخرجی‌های بسیار زیاد هم اشاره کرد و گفت: باید ببینیم از امکاناتمان چگونه می‌توانیم درست استفاده کنیم، همینطور باید فکر کنیم که عمرمان را چگونه صرف می‌کنیم.

وی در پایان سخنانش با اشاره به اینکه مسئله بی‌سوادی از 50 درصد در کشور به 10 درصد رسیده است، گفت: ما دقیقاً نمی‌دانیم این 10 درصد چه کسانی هستند و می‌خواهیم از اطلاعات سازمان بهزیستی برای پیدا کردن و کمک کردن به این افراد بی‌سواد کمک بگیریم. قرائتی به همکاری 200 هزار مربی مهد کودک با سازمان بهزیستی نیز اشاره و با انتقاد از آموزش شعرهای قافیه‌دار اما بی‌معنی به کودکان، گفت: مربیان مهدهای کودک هم باید آموزش‌هایی را خود دریافت کنند و هم در خصوص نحوه آموزش بچه‌ها کلاس‌های آموزشی برای آنها برگزار شود که در این خصوص نیز ستاد اقامه نماز با بهزیستی همکاری خواهد کرد؛ باید دید چگونه می‌توان این مربیان را رشد داد.

منبع : روابط عمومی و امور بین الملل سازمان بهزیستی کشور

از معلولیت تا موفقیت

حسین فتحی



فکر کن؛ به ساده ترین کارهایی که در طول روز انجام می دهی، حتی به سادگی پوست کردن یک پرتقال. با دست چپ میوه را از پیش دستی برمی داری و با دست راست کارد میوه خوری را. روی پوست زرد و براق پرتقال، با کارد خط می اندازی و در حالی که آرام میوه را در دستت می چرخانی، با لبه تیز کارد، پوست آن را از میوه جدا می کنی؛ به همین سادگی....

اما باز تصور کن. در یک میهمانی نشسته ای. پرتقال را با دست چپ از پیش دستی برداشته ای. می خواهی با دست راست کارد را برداری. اما انگار دست راستت نیرو ندارد که به سمت پیش دستی دراز شود. دوباره سعی می کنی، یک جای کار اشکال دارد، دست راست تو

در اختیارات نیست. پرتقال را به دست راست می دهی و کار را با دست چپ برمی داری، اما پیش از آنکه کاری انجام دهی، میوه از دست راستت رها می شود و روی زمین می غلتد. خم می شوی که آن را برداری. انگشتان دست راستت قدرت ندارد که میوه را از زمین بلند کنند. چند بار تلاش می کنی، نمی شود. میهمان ها همه دارند تو را نگاه می کنند. چه حسی داری؟! چه واکنشی نشان می دهی. این اتفاق شاید برای تو تنها یک تصور باشد اما برای میهمان این هفته بازگشت به زندگی و بسیاری از معلولان جسمی - حرکتی شاید یک خاطره باشد.

حسین فتحی ماجرای زندگی خود را این طور آغاز می کند:

«فرزند آخر یک خانواده ۶ نفری هستم که از قضا تنها فرزند پسر در این خانواده ام. از آن زمان که به یاد ندارم به دلیل عدم رسیدن اکسیژن کافی هنگام تولد دچار معلولیت جسمی - حرکتی شدم و از همان زمان که یادم نمی آید، با نام CP بزرگ شدم. عملکرد دست راست بدنم دچار اختلال شده بود و من باید مادام العمر با شرایطی سر می کردم که خودم در پدید آمدن آن نقش نداشتم.»

معلولیت حسین اگرچه می توانست حتی شدیدتر از این باشد، ولی به هر حال فعالیت اندام های سمت راست بدن او را مختل کرده بود. درگیری اندام های او در پاها چندان شدید نبود، اما این ضعف در دست راست او به شکل جدی تر قابل مشاهده بود.

«وقتی فرزند آخر باشی و تنها پسر خانواده، به طور طبیعی مود توجه خواهی بود، به خصوص اگر وضعیت معلولیت مرا نیز داشته باشی. ۳ خواهر بزرگ ترم، مادر و پدر در تمام دوران کودکی سعی می کردند تمام آنچه لازم بود را برای من فراهم کنند تا من احساس کمبود نکنم. در واقع من در تمام دوران کودکی در میان پر قو بزرگ شدم و عملاً هیچ وقت ضعف اندام های سمت راست بدنم را حس نکردم.»

و تازه حسین هنگامی متوجه این موضوع شد که پا به مدرسه گذاشت. مانند تمام افراد معلولی که در تحصیلات موفق بوده اند، والدین حسین، او را در مدارس عادی ثبت نام کردند و او مانند تمام بچه ها و در کنار آنها راهی مدرسه شد. وارد شدن او به این اجتماع تاثیرهای زیادی را در وی داشت که البته همه آنها مثبت نبودند. او بعضی مواقع نسبت به دوستان خود آنقدر احساس ضعف می کرد که ناگزیر شد، گوشه ای را برای لحظه های تنهایی و انزوای خود انتخاب کند.

«تا وقتی تفاوتی بین خودم و سایر دانش آموزان حس نمی کردم، همه کارها خوب و ساده انجام می شد، اما به محض اینکه در موقعیتی قرار می گرفتم که معلولیتم مشخص می شد، به سرعت آن را پس می زدم و به دنبال یک سرگرمی دیگر می رفتم. حس بدی است وقتی نگاه توجه دیگران را بر شانه ات حس می کنی. دوست داری به هر نحوی از آن موقعیت خاص دور شوی. در این مواقع حس می کردم که همه دارند یک جور خاص به من نگاه می کنند. نگاهی با چاشنی ترحم که همواره از آن گریزان بوده ام. این حالت در مدرسه بیشتر مواقعی پیش می آمد که دوستانم در حال بازی بودند. من آن موقع می خواستم مانند یک فرد عادی باشم ولی شرایطم نمی گذاشت و ترجیح می دادم خودم را از جمع دور کنم و رفته رفته این کناره گیری ها عوارضی را در من ایجاد کرد.»

حسین رفته رفته به کلاس های بالاتر رفت و غرور نوجوانی اش حالتی را در او شکل داد که نمی خواست معلولیت اش در نظر دیگران معلوم شود. او با این منع کنار نمی آمد تا حدی که در آن دوران دچار افسردگی شدید هم شد.

«هرچه بیشتر می گذشت، معلولیتم بیشتر در نظرم بزرگ می شد، پای راستم زیاد مشکل نداشت ولی دست راستم حداقل کارایی را داشت. من حتی از پوست کندن یک میوه در جمع عاجز بودم و نمی توانستم خود را با آن وضعیت منطبق کنم. الان که به آن روزها نگاه می

کنم، در می یابم که بیشترین مشکل من نه معلولیت، که ناآگاهی از موقعیت و توانایی هایم بوده. من توانایی های خودم را دست کم گرفته بودم. خودم را در جایگاه واقعی ام نمی دیدم و وقتی کسی از درون نتواند خودش را بسازد، محرک های بیرونی نمی توانند تاثیر چندانی در موفقیت او داشته باشند. آنچه امروز به آن رسیده ام این است که موفقیت همیشه از درون انسان شروع می شود.»

زمان همچنان پیش می رفت و آگاهی های حسین نسبت به خودش و آنچه که باید باشد بیشتر می شد. او که پس از فوت پدر، تنها مرد خانه بود باید نگاه اندیشمندانه تری به زندگی می انداخت و به همین دلیل سعی کرد آنچه را که تا آن روز نداشته، به دست بیاورد، یک شناخت واقعی.

«شاید خنده دار باشد. ولی هیچ تغییری در اطراف من صورت نگرفت. این نگرش من بود که داشت وارد مرحله جدیدی می شد. من از منطقه های ممنوع خودم رد شدم. من معلولیت خود را به عنوان یک ویژگی پذیرفتم و سعی کردم خود را طبق این ویژگی شکل دهم. شاید در ابتدا سخت بود ولی همیشه خواستن توانستن است. وقتی الان با دوستانم بازی می کنیم، حس می کنم که کمی تفاوت وجود دارد اما این تفاوت اصلا به شکلی نیست که قبلا فکر می کردم. کسی به من کاری ندارد. آنها که از بیرون نگاه می کنند، تفاوتی بین من و سایر بازیکنان نمی بینند. این شناخت ها باعث شد من کم کم خودم را باور کنم. درسم را که به آن علاقه بسیار زیادی هم داشتم جدی تر دنبال کردم. روند کار درمانی ام هم روزبه روز بهتر شد و من بسیاری از عملکردهای از دست رفته خود را بازیافتم و این شروع یک زندگی بود.»

کیفیت زندگی حسین مدام بهتر شد به نحوی که در نهایت در رشته تحصیلی مورد علاقه اش یعنی مترجمی زبان انگلیسی وارد دانشگاه شد. او در حال حاضر سال سوم دانشگاه را تجربه می کند. همان حسین که تا چند سال پیش به خاطر نگاه دیگران به معلولیت اش از کارهای

طبیعی ای مانند بازی کناره گیری کرد، امروز به راحتی خود را میهمان بازگشت به زندگی می کند و درباره تمام گذشته اش به عنوان یک خاطره یا یک تجربه صحبت می کند.

● تلخ ترین لحظه ها

این روزها آنقدر از همه این جمله ها را می شنویم که دیگر برایمان عادی شده است. از یک طرف متخصصان و مشاوران و روان شناسان مدام در گوش ما می خوانند که «معلولیت جسمی حرکتی را به عنوان یک ناتوانی تصور نکنید.

این یک ویژگی است که باید مهارت زندگی با آن را بیاموزید.» و از طرف دیگر هرگاه که ما خواسته ایم زندگی را این طور که آنها می گویند نگاه کنیم، سنگینی نگاه های طعنه دار مردم و حرف هایی که گاه از سر دلسوزی می زنند، تمام تلاش های ما را بی ثمر می گذارد. این را درباره خودم نمی گویم. من خیلی وقت است که با خودم و با معلولیتم کنار آمده ام و می دانم به کجا می خواهم برسم ولی دیگرانی که هنوز خود را باور نکرده اند چه؟! آنها چطور باید از این بار خلاص شوند.

یکی از کاردرمان ها تعریف می کرد که مدت های طولانی با دختر بچه ای که معلولیت جسمی حرکتی داشت، کار کرده بود. آن دختر بچه که گویا ۵ سال بیشتر نداشت به خاطر معلولیتش به هیچ وجه حاضر نبود وارد اجتماع شود. این کاردرمان با جلسه های مداوم و طولانی و با به کارگیری روش های مختلف بالاخره توانست او را راضی کند که برای امتحان به همراه او از خانه بیرون بیاید به خرید از سوپرمارکت برود. فکر می کنید این دختر اولین تجربه بیرون از خانه خود را چطور به انتها برد؟!

کاردرمان تعریف می کرد «وقتی داشتیم از سوپرمارکت بیرون می آمدیم، پیرمردی که بیرون در روی سکو نشسته بود نگاهی از سر ترحم به دخترک کرد. بعد در حالی که سری به نشانه تاسف تکان می داد برای او آرزوی شفا کرد.»

نتیجه آن همه زحمت چه شد؟! فکر می کنید برای آنکه این دختر دوباره جرات کند، به کاردرمان خود اعتماد کند و از خانه بیرون بیاید چقدر وقت و نیرو لازم است. به جرات و با اطمینان می گویم هیچ کدام از آنهایی که با مشکلی شبیه به مشکل من دارند، نیازی به ترحم ندارند و از اینکه حس کنند به آنها به چشم یک فرد ناتوان نگاه می شود عذاب می کشند. این افراد نیاز به احترام، شخصیت و اجتماعی دارند که آنها را با ویژگی هایشان بپذیرد.

من باز هم همان حرف های همیشگی را گفتم ولی نمی دانم که آیا کسی حرف های تکراری ما را گوش می دهد یا نه...

www.persianpersia.com/lifestyle

www.salamat.ir

وقتی می توانم چیزهای بزرگ بخواهم، چرا چیزهای کم ارزش بخواهم؟

اد رابرتس

اد رابرتس Ed Roberts در نوجوانی به فلج اطفال مبتلا شد. او که تا دیروزش جوانی در آرزوی قهرمان بیسبال حرفه ای بود، امروز خود را در آینه، پسری با بدنی بیحس و تنها یک انگشت متحرک و اجبار به زندگی 24 ساعته درون ریه ی مصنوعی می دید. حالش کاملاً قابل درک است. نیست؟ (سال 1952 وقتی اد نوجوانی 13 ساله است. سال تولد اد 1939 بود).

مادر اد از دکتر می پرسد که آیا پسرش زنده می ماند یا خیر و دکتر پاسخ می دهد: "امیدوار باشید که بمیرد چون زندگی 24 ساعته درون ریه ی مصنوعی یعنی عملاً زندگی نباتی".

اد می گوید: "من ترجیح دادم از بین گیاهانی که قرار است مثل آنها زندگی کنم، مثل کنگر فرنگی (artichoke) باشم که بیرونش کمی تیغ دارد و درونش قلبی مهربان. می دانید که گیاهان خیلی همبستگی دارند اما ما آدمها اینجور نیستیم؟! او می گوید: "این گذار از دنیای سلامتی و به دنیای ناتوانی محض بسیار سخت بود. من جوان بودم. وقتی که برای مدتی زیر اکسیژن قرار می گزفتم جوشهای جوانیم خیلی شدید عود می کردن و کسی نمی دونست که چرا وقتی اکسیژن رو بر می دارن این جوشها هم از بین میرن. من تو ایام نوجوانی باید با خیلی چیزها سر می کردم. یادمه یه شب وقتی که جنگ توی بدنم شروع شد من شروع کردم به فریاد زدن صدای هواپیما، تانک، انفجار، مسلسل و ... پرستار

دوید تو اتاقم و گفت چی شده. گفتم: این یه جنگِ تمام عیاره. جنگی برای فتحِ زندگیِ خودم. اون موقع هنوز دستگاه ریه ی مصنوعیِ قابل حمل ساخته نشده بود و کسی هم امیدش رو نداشت که بشه به این زودیها ساختش؟ .

در 14 سالگی تصمیم گرفتم خود کشی کنم. خیلی سخته آدم بتونه تو بیمارستان خود کشی کنه. چون فوراً میان نجات میدن. اما من سعی کردن چیزی نخورم. اونها به زور بهم غذا می دادن اما اون لجاجتِ من باعث شد 54 پوند وزن کم کنم؟.

بالاخره آخرین پرستارِ ویژه ی من گذاشت رفت چون کسی تحملِ رفتارِ منو و لجبازیهام رو نداشت. تا اون روز من خودم هیچ کاری برای خودم نکرده بودم و هر وقت کاری می خواستم انجام بدم یکی اونطرفها اومده بود و کمکم کرده بود. اما اون شبی که آخرین پرستار رفت شب مهمی برام بود. من تصمیم گرفتم که زنده بمانم. کاملاً آزاد بودم که انتخاب کنم و دیگران هم بهم حق میدادن اگه مرگ رو انتخاب می کردم اما من شروع به غذا خوردن کردم _____ زننده بمانم؟.

آرزو داشتم یه بیسبالیستِ حرفه ای بشم اما دیگه نمی تونستم. پس تصمیم گرفتم درس رو ادامه بدم تا یه روزنامه نگارِ ورزشی بشم. حدود یکسالی در بیمارستان اقامت داشتم و با تلفن با مدرسه تماس می گرفتم و درس می خوندم. بعد از یکسال اومدم خونه و یه تلفن خریدیم و من بمدت سه سال با تلفن با مدرسه تمای داشتم و درس خوندم؟.

سالِ آخرِ دبیرستان بودم که مربی توانبخشیم و مادرم دست به دست هم دادن و یه اردنگِ حسابی بهم زدن. بهم گفتن اگه حالا نری بیرون دیگه هیچوقت نمی تونی بری. من تا اون موقع با استفاده از شیوه ی تنفسی قورباغه وار تونسته بودم مدتی رو خارج از ریه ی مصنوعی باشم. این شیوه اینطور بود که هوا رو با فشار تو گلویم حبس می کردم و کم میدادم تو ریه هام. بهش میگن تنفسِ حلقی (glossopharyngeal breathing). پس می تونستم پیام بیرون اما بعد از 4 سال رفتن تو خیابون برام ترسناک بود. بالاخره من تونستم رو

صندلی چرخدار برم بیرون و تو کلاسها شرکت کنم؟.

بعد از کالج به مادرم گفتن که چون نمی تونم تعلیم رانندگی ببینم و اجازه ی ادامه ی تحصیلات دانشگاهی رو بگیرم بهتره که در خونه خودم رو سرگرم کنم. مادرم سرشون فریاد زد که چطور اونا توقع دارن که یک مغز سالم تو خونه بمونه و ازش مراقبت بشه و هیچ بهره ای از زندگی نبره؟ مدیر اومد خونه و به من گفت که دیپلم رو تو خونه نگه دارم. مادرم اونو پس داد و گفت که باید اونا مجوز ادامه تحصیل به من بدن. اما اونا دیپلم رو به هیچدانشگاهی نفرستادن. اینجا بود که حس کردم باید مقاومت کنم؟.

اد تصمیم می گیره که بره بهترین دانشگاه دنیا درس علوم سیاسی بخونه! مادرش Zona که می دید پسرش با این آرزو دوباره قوت گرفته نمی خواست او شکست بخوره. تصمیم داشت به هر قیمتی شده و با نهایت فداکاری و استقامت اد رو به دانشگاه کالیفرنیا برکلی برسونه. اما اون دانشگاه به هیچوجه قانع نمی شد که چنین دانشجویی بتونه اونجا درس بخونه. اد و مادر ایستادند و همه چیز را عوض کردند . او میگه: ؟ تا اینکه مشاور خوبی در کالج دیدم. خانم جین ویرث . Jean Wirth او هم به دلیل یه جراحی تا حدی معلول بود و می دونست معلولیت چی چیه. این بود که با راهنمایی های اون تونستم به دانشگاه کالیفرنیا برکلی معرفی بشم تا علوم سیاسی بخونم؟.

اد رابرتس در 23 سالگی در ترم پائیز 1962 دانشجو میشه .

دانشگاه اعتمادی به موفقیت اد نداشت و در بولتن کالج سن ماتیو تایمز نوشته شد: "... مقامات دانشگاه مکررا می گفتند که او بطور آزمایشی پذیرفته شده و فقط یک نفر با این وضعیت می تواند فعلا در دانشگاه باشد. پس دیگرانی مثل او از دانشگاه تقاضای او را تکرار نکنند".

در دانشگاه به بخش توانبخشی رفتم و سعی کردم کمک‌هایی برای خودم مهیا کنم. مشاور که خودش هم نمی‌تونست از یه دستش استفاده کنه به من گفت که آزمایش بدم. او بهم گفت که خیلی جوان با پشتکاری هستم اما اگه از گردن به پایین فلجم آیا پشتکار می‌تونه خیلی این رو جبران کنه؟ اونا منو به شک انداختن و بعد کمی چیز میزن نوشتن و خلاصه منو به بیمارستان دانشگاه فرستادن. اون روز عصر من یه رؤیا تو سرم پروراندم که بتونم یه روزی رئیس بخش توانبخشی اونجا بشم و این تنگناهای قانونی رو که منو از داشتن یه خوابگاه مثل بقیه محروم کرد رو بردارم؟.

اد در بیمارستان دانشگاه مقیم میشه و درس می‌خونه . موفقیتش تو درسها باعث میشه سال بعد 5 دانشجوی ناتوان حرکتی و سال بعدش 9 تای دیگه پذیرفته بشن. کم کم اونها که موفقترین دانشجویها شناخته شده بودن، شروع می‌کنن برای رهایی از بیمارستان و داشتن محیط بهتری برای زندگی تلاش کردن. با تلاشهای زیاد اد موفق میشه از دولت وام برای راه اندازی برنامه ی حمایت از دانشجویان ناتوان حرکتی (PDSP)رو بگیره .

این برنامه خیلی مورد استقبال قرار میگیره و امکانات تعمیر صندلیهای چرخدار، امکانات اقامت بهتر در خوابگاه، مناسب سازی فضای دانشگاه برای معلولان و ... در PDSP انجام میشه. در سال 1970 او به دانشگاه کالیفرنیا ریورساید دعوت میشه تا مدیریت انجمن HOPE**اونجا رو به عهده بگیره

”همه شما معلولان را قربانی تقدیر می‌بینند، اما من شما را معجزه ی طبیعت میدانم.“
اد را برترس.

اد در 1980 در سن 32 سالگی دکترای علوم سیاسی می گیره و تدریس میکنه. ازدواج می کنه و صاحب فرزند میشه .

کم کم مردم شهر برکلی به انجمن او مراجعه می کنن تا کم کم در شهر بتونن چیزی مثل PDSP تأسیس کنن. این ایده ی اصلی مؤسسه ی CIL میشه. در این راه تا دلتون بخواد مشکل سر راهش وجود داشته. روز به روز همه دلسرد دور هم جمع میشدن و از بی خیال شدن حرف می زدن. اما مؤسسه تا سال 1975 با چنگ و دندان می مونه

تا اینکه جری براون که فرماندار ایالت کالیفرنیا می شود و محبوبیت زیادی داشته اد را به کابینه ی خود دعوت می کند و اد با نیرویی مضاعف چند تا قانونو رو عوض می کنه و ایده ی مؤسسه ی CIL رو توی سراسر ایالت کالیفرنیا گسترش میده تا زندگی بهتری برای معلول ها بسازه. از جمله کارهای این مؤسسه بهتر سازی شهر برای صندلی چرخدار بود. برداشتن جدولها، جایگاه خاص در اتوبوس و ساختن شیب در کنار پله ها و ...

کم کم اد تصمیم میگیره این ایده رو به سراسر دنیا گسترش بده و به فکر بوجود آوردن مؤسسه ی WID**** میفته و پس از تلاشهای فراوان در سال 1984 این مؤسسه در سن فرانسیسکو برپا میشه .

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم
موجیم، که آسودگی ما، عدم ماست
(صائب)

اد اعتقاد داشت: ”همیشه به خودم گفته ام که آرزوهای بزرگ داشتن همونقدر انرژی می خواد که آرزوهای کوچیک تر می خواد.“ (5) و آرزوی بزرگِ اد که مؤسسه ی جهانی معلولان مسـتقل بود بـالاخره شـکل گرفت.

اد از این سال شروع به سخنرانی در سراسر دنیا کرد تا توان یابانِ سراسرِ دنیا به حرکت تشویق کند تا حرکت کنند. این حرکت اول از مغز آنها شروع می شود و کم کم به سراسرِ رگهای حیاتشان می رسد و دنیا را حرکت می دهد. این اد رابرتس همان کسی بود که در 21 سالگی مؤسسه ی کاریابی آمریکا به او برچسبِ ”کاملاً محتاج و بی استفاده در امور استخدامی“ زد و به او صدقه می داد. اد با امید توانست عضو کابینه ی فرماندار ایالتی شود !

اد رابرتس میگوید: ”وقتی کسی به من میگوید متاسفم، تقاضای شما غیر ممکنه، من خوشحال میشم و به خودم میگویم: هی اد، مثل اینکه یه غیر ممکنِ طلاییِ دیگه پیدا کردی پسر و بعد خدا رو شکر می کنم که تا چند وقتی سرگرمِ تبدیلِ این غیر ممکن به ممکن میشم.“

اد رابرتس در مارس 1995 در سن 55 سالگی در کمال رضایت از زندگی پر بارش فوت می کند. وقتی جهانِ ما را ترک می کند به پشتِ سرش نگاهی می کند و می گوید: ”نه، زندگی ام را بـه هـدر نـدادم. خـدا را شـکر!“

اینک بنیادهای او با فعالیتی بیش از پیش در سراسر دنیا به توان یاب ها کمک می کنند . اد رفت و یک دنیا امید برای تمام انسانها بجا گذاشت. او همیشه می گفت : ”شما هیچ بهانه ی قابل قبولی برای موفق نشدن نباید داشته باشید.“

<http://forum.special.ir>

جهان‌بخش صادقی

جهان‌بخش صادقی: از **معلولیت 85 درصدی** تا چیره‌دستی در نقاشی

جهان‌بخش صادقی را همه مردم محله دزاشیب و شاید نیاوران می‌شناسند. او 38 سال پیش در سن 16 سالگی قطع نخاع شد و بیش از 30 سال است که در گالری «ولیعصر» به نقاشی کردن و آموزش آن به علاقه‌مندان مشغول است. اگر سری به محله دزاشیب تهران بزنید، در همان ابتدا با صحنه‌ای روبه‌رو می‌شوید که نمی‌توانید از کنار آن بی‌تفاوت عبور کنید. در ابتدای این محله، مردی را می‌بینید که روی تخت دراز کشیده است و در حالت درازکش روی بوم نقاشی می‌کند و همین موضوع توجه شما را جلب خواهد کرد.

جهان‌بخش صادقی را همه مردم محله دزاشیب و شاید نیاوران می‌شناسند، او که 38 سال پیش بر اثر حادثه‌ای در سن 16 سالگی قطع نخاع شده است، اکنون بیش از 30 سال است که در این محله گالری‌ای با نام «ولیعصر» راه‌اندازی کرده است و به نقاشی کردن و آموزش آن به علاقه‌مندان مشغول است.

جهان‌بخش صادقی متولد 1335 در روستای «رستاق» شهر بافت کرمان است، او در سن 16 سالگی در شب تولد امام حسین (ع) که برای چراغانی کردن محله ناصری کرمان مشغول ریس کشیدن بود، اتومبیلی که راننده‌اش از حالت طبیعی خارج بود با او برخورد می‌کند و جهان‌بخش در این حادثه از مهره 7 گردن دچار شکستگی می‌شود. از این پس او یک معلول 85 درصد می‌شود که نزدیک به 90 درصد از کار افتاده است. او بارها برای معالجه به بیمارستان‌های مختلف مراجعه می‌کند و سرانجام پزشکان به او می‌گویند که باید با وضعیت جدید خود کنار بیایی. باور این موضوع برای جهان‌بخش نوجوان بسیار سخت و ناگوار بود و تا مدت‌ها با خود کلنجار می‌رفت تا این که سرانجام به این نتیجه می‌رسد که این وضعیت

جدید زندگی اوست و باید با آن کنار بیاید. جهان‌بخش درباره چگونگی گرایش یافتن خود به سمت هنر نقاشی می‌گوید: «در مدت زمانی که در بیمارستان بستری بودم، دانشجویان رشته هنر به این بیمارستان آمد و شد داشتند و من از طریق آن‌ها با نقاشی آشنا شدم و چگونه نقاشی کردن را از آن‌ها یاد گرفتم. پس از آن از طریق استاد «مسعود کرمی» هنرمند نقاشی که خود از ناحیه پاها و دست‌ها دچار معلولیت بود، نقاشی را حرفه‌ای‌تر دنبال کردم. در این زمان، نقاشی کردن بهترین شیوه‌ای بود که می‌توانستم خودم را سرگرم کنم و اکنون این سرگرمی به حرفه من تبدیل شده است و بیش از 30 سال است که نقاشی می‌کنم، بیش از 2 هزار تابلو نقاشی کشیده‌ام و بیش از 120 هنرجو دارم.»

دیوار گالری او پر از نقاشی‌های رنگ و وارنگی است که همه به سبک رئال کار شده‌اند و پر از تصاویر گل‌های زیبا، خانه‌های روستایی، زندگی و آداب و رسوم مردم ایران است.

* اهدای نقاشی تصویر 110 شهید لبنان به سیدحسن نصرالله

او همچنین تصاویر شهدا را نیز با اعتقاد نقاشی می‌کند و بابت این کارش هیچ هزینه‌ای دریافت نمی‌کند. صادقی تاکنون تصویر 110 شهید لبنان را نقاشی کرده است که به دفتر سیدحسن نصرالله و گروه مقاومت حزب‌الله لبنان هدیه داده است. او سه بار با سیدحسن نصرالله دیدار کرده است و بابت نقاشی‌هایی که از شهدای لبنان کرده است و نمایشگاه‌های طولانی مدتی که در این کشور برپا کرده است، تقریباً همه مردم لبنان او را مـشـناسـانـد.

صادقی در این سفرهایش به آرزوی دیرینه خود نیز رسیده است که دراین باره می‌گوید: «همیشه آرزو داشتم به سوریه مشرف شوم و به زیارت حضرت زینب (س) بروم و بالاخره در مدت زمان 9 سال خداوند 44 بار توفیق زیارت حرم حضرت زینب (س) را نصیب من

کرد.

او روحیه بسیار قوی و با نشاطی دارد و آرامش خاصی در چهره‌اش دارد و از این وضعیت جسمی خود کاملاً راضی است و می‌گوید: «من نگران وضعیت خاص خودم نیستم و فکر می‌کنم خواست خدا بوده است و اگر خداوند به دیگران سلامت جسمانی داده است به من روحیه بسیار خوب و تحمل بالا عنایت کرده است.»

* زندگی هیچ گاه منتظر ما نمی‌ماند
او اکنون غیر از نقاشی کردن و آموزش نقاشی، برای سخنرانی با موضوع تقویت روحیه بیماران، جانبازان و معلولان و همچنین زندانیان نیز دعوت می‌شود که به خوبی از پس آن برمی‌آید.

به گفته خودش توانسته بسیاری از افراد افسرده و ناامیدی که فکر خودکشی را در سرشان می‌پروراندند، با صحبت‌هایش آرام کند و به زندگی تازه‌ای همراه با امید بازگرداند. بسیاری از کسانی که برای تقویت روحیه به او مراجعه می‌کنند، معلولان و خانواده‌های آن‌ها هستند.

صادقی می‌گوید: «ما باید با واقعیت زندگی کنیم، واقعیت زندگی من است که باید روی این چرخ که 39 سال زندگی کرده‌ام باز هم زندگی کنم اما به هر حال تحمل این شرایط با امید و اعتقاد به خداوند میسر می‌شود و به خاطر توانایی‌های دیگری که خداوند در وجود من گذاشته مثل توانایی، دیدن، شنیدن، نقاشی کردن و تحمل شرایط سخت باید شکرگزار باشم.»
او معتقد است: «زندگی هیچ گاه منتظر ما نمی‌ماند و ما باید همیشه از فرصت‌های اندک‌مان استفاده کنیم.»

صادقی در یکی از سفرهایش با پروفیسور عربستانی «محمد حمود الطریقی» آشنا می‌شود که دفتر حمایت از معلولان در لبنان، آمریکا و عربستان دارد. او از صادقی خواسته است تا به‌ازای همه امکانات رفاهی و مالی برای جامعه معلولان به نام عربستان خدمت کند اما او نپذیرفته و

صادقی می‌گوید: «من به همراه اعضای خانواده‌ام شامل خواهران و برادرم 14 نفر هستیم که در این مکان زندگی می‌کنیم و حدود 150 نفر با من و شغل من در ارتباط هستند که اگر مکانم را تغییر دهم همه این افراد دچار مشکل می‌شوند.»
صادقی می‌گوید: «به لحاظ قانونی خریدار تنها می‌تواند خانه را از من بگیرد اما گالری را نمی‌تواند، با این حال آن چه تاکنون موفق شده است از من بگیرد، آرامش من است و من می‌خواهم که هر چه زودتر تکلیفم روشن شود و آن چه را قانون مشخص کرده است زودتر اجرایی شود.»
او در پایان تأکید می‌کند: «آن چه برای من مهم است امید و توکل به خداوند است.»

منبع: خبرگزاری فارس

* نخستین نقاشی که روی بوم کشید...

صادقی به نخستین نقاشی که روی بوم کشیده است در گوشه‌ای از گالری‌اش اشاره می‌کند، این نقاشی که چوپانی را در حال نی‌زدن به تصویر کشیده است ابعاد کوچکی دارد و خیلی ناشیانه طراحی شده است، اما جهان‌بخش آن را به دیوار زده است تا همیشه نخستین کارش را که به یاد روستا کشیده است جلو چشمش داشته باشد.
صادقی درباره چگونگی نقاشی کشیدنش می‌گوید: «قلم مو را با دو دست می‌گیرم، به سمت راست دراز می‌کشم و سه پایه نقاشی‌ام نیز متحرک است و می‌توانم به راحتی آن را بالا و پائین کنم.»

او می گوید که همه محله دزاشیب تهران او را می شناسند و همه کسانی که عصر روزهای تابستان از آن محله عبور کنند او را خواهند دید که بیرون گالری اش مشغول نقاشی است.

از او درباره این کارش می پرسیم که چرا بیرون گالری نقاشی می کند، می گوید: من به دلیل مشکلات جسمی که دارم نمی توانم از کولر و وسایل خنک کننده دیگر استفاده کنم بنابراین تا زمانی که بیرون آفتاب باشد داخل خانه با دستمال خیس خودم را خنک می کنم و عصرها که هوا کمی خنک تر می شود بیرون گالری می روم و در هوای خنک بیرون به کارم ادامه می دهم.»

شاید همین مشکل او که باعث می شود او مجبور باشد در بیرون از گالری اش نقاشی کند، باعث شده است تا همه کسانی که از این محله عبور می کنند در عصرهای تابستان او را ببینند و بخواهند از نزدیک با او و کارش آشنا شوند. حتی بسیاری از مسئولان مملکتی و میهمانان خارجی آن ها که از این محله عبور می کنند نمی توانند از کنار این هنرمند بی تفاوت عبور کنند و لحظاتی را با او می گذرانند. صادق به سبک رئال نقاشی می کند و آثارش ما را به یاد آثار هنرمند فقید کاتوزیان می اندازد.

البته صادقی می گوید که استاد کاتوزیان بارها به دیدن او و آثارش آمده است و او را برای ادامه کارش تشویق کرده است.

علاوه بر استاد کاتوزیان، محمود فرشچیان و دیگر هنرمندان نقاش نیز به دیدن او آمده‌اند. از میان سران کشورهای مختلف نیز بازدیدکنندگانی داشته است که دبیر کل سابق سازمان کنفرانس سران کشورهای اسلامی، سفیر لبنان، گابن، ساحل عاج و ... از آن جمله‌اند و از میان دولتمردان ایرانی هم رئیس جمهور سابق ایران، دکتر ولایتی مشاور امور بین‌الملل مقام معظم رهبری، علی محمد بشارتی وزیر اسبق، علی یونسی وزیر اسبق اطلاعات به دیدن این هنرمند و آثارش آمده‌اند اما در چند سال گذشته هیچ مسئولی از او یاد نکرده است و به دیدن او نرفته است.

جهان‌بخش صادقی بیش از 98 ورک شاپ داخلی و خارجی برگزار کرده است و بارها در کشورهای کویت، قطر، امارات متحده عربی، سوریه و لبنان و همچنین شهرهای مختلف ایران نمایشگاه برگزار کرده است.

صادقی که مشتریان خاص خود را نیز دارد و به او کارهایی را سفارش می‌دهند درباره فروش آثارش می‌گوید: «آثارم مشتری دارد و بسیاری از توریست‌های خارجی که به دیدن من می‌آیند سفارش تابلوهایی با تصاویری از فرهنگ و آداب و سنن مردم ایران را می‌دهند.»

<http://irantavana.com>

بهاره هنرپرور

من ارفاق نمی خواهم، فرصت می خواهم!

گفتگو با بهاره هنرپرور دانشجوی دکترای شیمی - فیزیک همیشه دوست دارد با مشکلات و مسائلش مانند مسائل شیمی و فیزیک رفتار کند و به حل معادلات مکانیک کوانتومی در کنار حل معادلات زندگیش پردازد. بعضی وقتها مجبور است بنا به شرایطی که دارد معادلات زندگی اش را عوض کند و با نیروی اضافی باور جامعه را تغییر دهد.

در عین سخت کوشی، شوخ طبع است و همیشه به مشکلات می خندد. آدم های اطرافش را مثل اتم ها می بیند و می گوید اتم ها هر چه بیشتر به هم نزدیک شوند نقطه ذوب و جوششان بالاتر می رود. این را در حالیکه می خندد و چشمانش برق می زند، می گوید و من که با چشمهای نافذ او غریبه نیستم، می خوانم از عمق آنها سخن های ناگفته اش را و با لبخندی همسراهِش می کنم.

از دنیای خیالی اش می گوید، دنیایی که در آن زندگی را به کیمیا گری تعبیر می کند و با اولین نگاه به آدم ها دوست دارد بداند آنها شبیه به کدام عنصر جدول تناوبی هستند. می گوید از 5 سالگی به شیمی علاقمند بوده و همیشه دوست داشته بداند از مخلوط کردن خاکستر سیگار و آبلیم چه چیزی حاصل می شود.

فردی صبور است و کمال گرا و همواره دوست دارد پرواز کند حتی با ویلچر. او کسی نیست جز بهاره هنرپرور. دانشجوی دکترای شیمی - فیزیک، دختری که از بدو تولد از ناحیه یک دست و دو پا محدودیت جسمی داشته اما با صبر و مبارزه با مشکلات و تنها با

شده بود و من هم به این کنگره دعوت شده بودم. در مراسم اختتامیه کنگره قرار بود هیئت داوران یک نفر را به عنوان برتر انتخاب کند. وقتی نوبت به این رسید که اسم آن فرد را اعلام کنند من اول کلمه ایران را شنیدم، اصلاً منتظر نبودم که آن یک نفر من باشم، همین که آن فرد برتر ایرانی باشد به اندازه کافی خوشحالم می کرد. اما چند ثانیه بعد، در میکروفون بعد از اسم ایران اسم من اعلام شد و من تا چند لحظه دیگر چیزی نمی شنیدم. صدای "از کشور ایران خانم بهاره هنرپرور" بارها و بارها در گوشم تکرار می شد. خوشحالی غیر قابل وصفی داشتم و با تمام وجود احساس غرور و افتخار می کردم.

- تا به حال به این فکر کرده اید که اگر یک کشور خارجی به شما یک پیشنهاد کاری بدهد آن را قبول می کنید یا نه؟ و آیا اصلاً از این پیشنهاد خوشحال می شوید؟ من در حال حاضر چند پیشنهاد از چند کشور مختلف اروپایی دارم. اما در مورد خوشحال یا ناراحت شدنم باید بگویم وقتی چنین پیشنهاداتی به من می شود یک طرف صورتم واقعاً خوشحال می شود و طرف دیگر آن به فکر فرو می رود. پدرم در چنین مواقعی می گوید باید خوشحال باشی؛ اما من می گویم، اگر من واقعاً به درد می خورم پس چرا مرا در کشور خودم نمی خواهند؟! چرا چنین پیشنهاداتی را همین جا به من نمی دهند؟! و اگر هم به درد نمی خورم پس چگونه ممکن است یک کشور خارجی صرفاً از دیدن رزومه کاری و تحصیلی من، مرا انتخاب می کند و حاضر می شود انقدر تسهیلات و امکانات در اختیار من قرار بدهد که من وادار شوم روی پیشنهادش فکر کنم؟! روی ماندن یا رفتن؟!!

- برنامه آینده شما چیست ؟
من روی این مسئله کار می کنم که آیا می توان با فن آوری ارتباطات یا (ITC) شیمی را در مدارس یا دانشگاهها آموزش داد؟ و تصمیم دارم در آینده یک سیستم آموزشی شبیه سازی و طراحی کنم تا معلولان با استفاده از آن بتوانند به مشکلات خود در دانشگاه رفتن و ... فائق

بیایند. مشکلی که همیشه خودم آن را حس می کردم و با خودم می گفتم اگر یک سیستم آموزشی نوین وجود داشت که از طریق آن می توانستم با زدن چند کلید ساده کامپیوتر به آنچه که می خواستم برسم، دیگر نیازی به حضور در آزمایشگاه و انجام کارهای عملی نبود.

— از سختی هـای دوران تحصیـل بگوئید؟ —

اینکه هیچ کدام از دانشگاههای محل تحصیل مناسب سازی شده نبودند و هر روز سختی های بیشماری برایم می آفرید. در دوره لیسانس، واحدهای آزمایشگاه را باید در آزمایشگاه و به طور گروهی کار می کردیم و همگروهی های من همیشه افراد تندرست بودند. یادم می آید بسیاری اوقات هنگام انجام آزمایش ها، هم گروهی هایم می ایستادند دور محلول و یا مواد در حال آزمایش و تمام جزئیات را برای یادگیری به دقت تماشا و یادداشت می کردند. بلندی قد آنها در کنار من که روی ویلچر بودم جلوی دیدم را می گرفت و من به خاطر اینکه کسی مرا دست کم نگیرد و نگوید "نباید وارد این رشته می شدی؟!"، نمی گفتم بچه ها بروید کنار تا من هم بینم و یاد بگیرم. شاید باور نکنید اما من در زندگیم خیلی چیزها را ندیده یاد گرفتم!

— در دانشگاه یا محیط بیرون هیچ وقت از نگاههای دیگران آزرده شده اید؟ —
من مدتها پیش، خیلی پیشتر از آنکه وارد دانشگاه شوم خودم را برای مواجه شدن با نگاههای دیگران آماده کردم. در واقع من با خودم گفتم شاید افرادی که مرا نگاه می کنند و یا با من برخورد نامناسب دارند برای اولین بار است که یک فرد ویلچری را می بینند، پس تعجبی نخواهد داشت اگر با دیدن من شگفت زده شوند. به همین دلیل من به آنها که متعجبانه، دلسوزانه و یا از روی ترحم نگاهم می کنند حق نگاه کردن و حتی بی ادبی می دهم و از خودم بـا نـجـابـت د فـاع مـی کـنـم.

— راه حل شما برای مشکل مناسب سازی چیست ؟ —

به نظر من مناسب سازی شهرها و اماکن عمومی از دو راه ممکن و شدنی است. راه اول به کارگیری همان معماری شهری و هندسی و در نظر گرفتن رمپ و آسانسور در اماکن دارای پله و به طور کلی هموار نمودن معابر عمومی برای اینکه معلولان بتوانند به طور مستقل در جامعه حضور پیدا کنند و راه دوم که به عقیده من مهم تر از راه اول است مناسب سازی فرهنگی است. اگر مسئولین خودشان به این نتیجه برسند که مناسب سازی کلیه اماکن برای حضور افرادی که تقریباً 10 درصد جامعه را تشکیل می دهند واقعاً یک نیاز است دیگر لزومی به بحث و جلسه و زمان گذاشتن نیست و دلیلی ندارد که در معماری اصولی و شهرسازی این 10 درصد جا بمانند و حقوقشان نادیده گرفته شود.

- تعریف معلولیت از نظر شرعی چیست؟
یک مدل از زندگی کردن با الگویی متفاوت. در این الگوی متفاوت توبه جای اینکه بیشتر حرکت کنی، بیشتر فکر می کنی و از راه میانبر به خودت و به خدا می رسی.

- نابغه چه کسی است؟
در گذشته برای نابغه بودن داشتن IQ یا بهره هوشی بالا، کافی بود. اما در عصر جدید نابغه طبق گفته فایمن، کسی است که علاوه بر بهره هوشی بالا (IQ)، بهره هوشی خلاقیت (CQ) و بهره هوشی هیجانی (BQ) بالاتری داشته باشد. فایمن می گوید: "نابغه کسی است که بتواند خودش را با فراز و نشیب زندگی وفق دهد." بسیار بوده اند کسانی که با وجود داشتن بهره هوشی بالا و حتی تحصیل در دانشگاههای معتبر با بروز کوچکترین مشکلی تاب و تحمل خود را از کف داده و فوراً اقدام به خودکشی کرده اند. به این فرد نابغه نمی توان گفت، هر قدر هم که بهره هوشی بالایی داشته باشی. به نظر من نابغه کسی است که روش زندگی کردن را خوب بداند و در جریان زندگی در مواجهه با پیچ های زندگی بداند کجا و چگونه بپیچد و کجا توقف نماید. نابغه واقعی اوست

حال آنکه سواد آنچنانی هم نداشته باشد و من برای چنین فردی احترام فوق العاده ای قائلم.

- یکی از خاطرات زیبایتان را برای ما بگویید؟
خاطرات من به نوعی تعبیری از خنده مونا لیزا است. در مقطع لیسانس یک روز برای هماهنگی یکی از کلاسهایم چندین بار با واحد آموزش دانشکده تماس گرفتم تا بلکه محل تشکیل کلاس به جایی بدون پله انتقال داده شود. وقتی درخواستم را برای چندمین بار و به صورت تلفنی گفتم، خانمی که تلفن را جواب می داد پرسید شما؟ و من به جای اینکه بگویم هنرپرور هستم، گفتم کم پله هستم. و از آن روز به بعد در دانشگاه به پروفیسور کم پله شهرت پیدا کرده بودم.

- پشتکار یعنی چه؟

پشتکار یعنی در نمایشگاه بین المللی نفت، دختری به نام هنرپرور خودش را معرفی می کند تا شغل مورد نظرش را پیدا کند.

- آیا این پشتکار به نتیجه هم رسید؟

بله، من در حال حاضر در پژوهشگاه پلیمر، مجری طرح های پژوهشی و شبیه سازی تبدیلات گازی هستم و نیز عضو پژوهشی در گروه نوآوری های آموزشی. در حال حاضر در حال کار روی داروی ضد سرطان و تاثیرات آن روی بدن هستم.

- چیزی هست که همیشه دلتان بخواهد با صدای بلند آن را فریاد بزنید؟
بله، اینکه بگویم من ارفاق نمی خواهم من فرصت می خواهم، مرا باور کنید، کمی صبر کنید،

به من اجازه بدهید و مرا بشناسید. می پرسید چگونه؟ می گویم با فرصت، من فرصت می خواهم.

- فرصت یعنی چه؟
میدانی برای بخت آزمایی. میدانی که سایرین آن را به رایگان در اختیار می گیرند.
- رمز موفقیت شما چه بوده؟

من ابتدا سفری در درون خودم انجام دادم تا بتوانم خودم را بهتر بشناسم. سپس جدولی از توانایی ها و ناتوانی های خودم ترسیم کردم. توانایی هایم را در یک ستون این جدول نوشتم و ناتوانی هایم را در ستون دیگر. و سعی کردم رنگ و بوی آرزوهایم را به سمت شکوفا شدن جهت بدهم به طوریکه محدودیت هایم تا آنجا ممکن است کمتر مانع محقق شدن آرزوهایم شوند.

- سهم خانواده در موفقیت شما چقدر بوده؟
سهم خانواده ام از موفقیت من، باور کردن من بود. من فرزند اول خانواده ام هستم و هنگام تولد من، پدر و مادرم در اوج جوانی بودند. بعضی وقتها که خودم را جای آنها می گذارم می بینم شرایط سختی است که به آدم بگویند نوزاد شما دارای مشکل جسمی است. مخصوصاً اگر آدم منتظر تولد اولین فرزندش باشد. اما پدر و مادر من به راحتی با این مسئله کنار آمدند. آنها هم چیزهایی که داشتم را پذیرفتند و هم چیزهایی که نداشتم. و همواره شرایط را برای رشد تحصیلی و فرهنگی من آماده کردند.
- حرف آخر؟

دنیا مثل دوربین عکاسی است، پس لبخند بزنید تا عکستان قشنگ بیفتد.

<http://irantavana.com>

رویا مداح

رویا مداح، کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان

صدای گرم و پر امیدش حتی از پشت سیم‌های زمینی هم می‌تواند با دلت ارتباط برقرار کند و کلی گرم‌اش کند. وقتی با او گپ می‌زنی زندگی را بیشتر دوست‌داری، خدا را هم. بیشتر آن لحظه که می‌گوید: خدا را مخلصانه دوست دارم! "رویا مداح" 38 ساله نمونه کامل یک متولد ماه فروردین است. کسی که با وجود سخت‌ترین پیشامدها از زندگی ناامید نمی‌شود و می‌گوید: فردا روز دیگری است. خانم مداح کارمند بیمارستان است و مسئول ورزش سازمان تـــــــامین اجتماعـــــــی اســـــــتان قـــــــزوین.

کاپیتان تیم والیبال نشسته بانوان 6 سال است در این رشته فعالیت می‌کند. از ناحیه زانوی پای چپ دچار نقص شده است. یک آسیب ورزشی که یک بار مورد عمل جراحی قرار گرفت. یک سال بعد از آن هم دچار حادثه تصادفی شد که به پایش از همان ناحیه آسیب زد. خانم کاپیتان متولد بهار، قبل از آسیب دیدگی، 8 سال عضو تیم ملی والیبال ایستاده کشور بوده است. علاقه زیادش به والیبال باعث شد بعد از آسیب هم والیبال را ادامه دهد. می‌گوید: "به خودم اجازه ندادم به خاطر آسیب دیدگی، از ورزش کناره‌گیری کنم. با تشویق مربیان و خانواده و دلگرمی‌شان توانستم به فعالیت در این رشته ادامه دهم، طوری که سال اول حضور در والیبال نشسته برای تیم ملی انتخاب شدم. سال 81 برای مسابقات جهانی به اسلوانی رفتیم. این اولین تجربه‌ام در مسابقات بـــــــرون مـــــــرزی بـــــــود." تیم والیبال نشسته بانوان در تیرماه 86 توانست مقام سوم آسیا را کسب کند. چهارم

اردیبهشت 86 هم برای مسابقات جام بین قاره‌ای مصر اعزام شدند. البته جهت کسب تجربه و آمادگی تیم برای مسابقات آسیایی 2010 کانچوی چین. تیم بانوان همراه تیم والیبال نشسته آقایان، که قهرمان جهان شد، اعزام شد و توانست با تمام تیم‌های قهرمان و نامدار جهان بازی و تجربه‌های خوبی را کسب کند. آنچه می‌خوانید حاصل گپ و گفت باشگاه جوانی برنا با این خانم والیبالیست و موفق در حوزه ورزش است. کسی که از پنجم ابتدایی به والیبال عشق ورزیده و بعد از کشف استعدادش توسط مربیان هیچگاه آن را رها نکرده است.

امکانات تیم در مسابقات مصر چگونه بود، مشکل خاصی داشتید؟
فدراسیون معلولین و جانبازان از محدود فدراسیون‌هایی است که خیلی به ورزشکارانش اهمیت می‌دهد. وضعیت اسکان و سایر مسائل در اردوها داشتیم، عالی بود. نیازی به طی کردن مسافت زیاد برای دسترسی به امکانات نبود؛ همه چیز برای یک معلول باید در دسترس باشد تا برای رفتن به خوابگاه و سالن غذاخوری مشکلی نداشته باشد و مسئولان به خوبی این مسئله را درک کرده بودند. از نظر امکانات هم تبعیضی میان تیم ما و آقایان نبود.

پس چه چیز باعث شد مقام نیاورید؟
مشکل بانوان کم بودن اردوهای تدارکاتی بود. تیرماه که از مسابقات شانگهای بازگشتیم، مسئولان می‌دانستند قرار است تیم بانوان همراه آقایان برای مسابقات بین قاره‌ای مصر اعزام شود. آقایان از همان موقع در اردوها مشغول تمرین شدند اما تیم بانوان به حال خود رها شد. گفتند بروید در شهرهای خودتان تمرین کنید. نزدیک مسابقات که شد 3 اردوی 10 روزه برگزار و تیم برای مسابقه جمع شد. مسئله‌ای که باعث می‌شود ما نتوانیم همپای آقایان مقام کسب کنیم همین مسئله است که باید توجه بیشتری شود. مسابقات شانگهای چین آغازی بود تا مسئولین به خودشان بیایند و ببینند تیم بانوان با شرایط سخت در مقابل تیم‌های جهان خودی نشان دهد و بالای سکو برود. خانم مداح معتقد است اگر مسئولین وقت بیشتری

بگذارند، امکانات، اردوهای تدارکاتی بیشتری بگذارند، تفاوتی بین تیم آقایان و بانوان قائل نشوند و در تورنمنت‌های که در کشورهای اروپایی - آسیایی برگزار می‌شود والیبال نشسته بانوان را شرکت دهند، والیبال بانوان به روزهای روشنی دست می‌یابد. او می‌گوید: اگر امکانات فراهم شود، قول می‌دهم والیبال نشسته بانوان بتواند در کنار آقایان همیشه سکودار باشد. البته مسئولین گفتند مسابقات شانگهای چین مقدمه‌ای برای صعود جام بین قاره‌ای شد که ما را شرکت دادند. قول کسب چه مقامی را به باشگاه جوانی می‌دهید؟ امیدوارم در مسابقات 2010 کانچوی چین تیم ایران بر سکوی نخست بایستد، من این توانایی را در تیم می‌بینم. اگر مسئولان همت کنند این مقام دور از دسترس نیست.

از تجربه حضور در مسابقات مصر برایمان بگویید. مسابقات آسیایی تمام شد اما من به چیزی فراتر از مسابقات آسیایی فکر می‌کردم؛ مسابقات جهانی. در مسابقات جام بین قاره‌ای مصر، در گروهی افتادیم که 5 تیم قدر و صاحب نام حضور داشتند. تیم‌هایی که همیشه مقام اول تا پنجم جهان را کسب می‌کنند. این بازی‌ها حکم تدارکاتی و آمادگی را داشت و رقابت‌ها بسیار نزدیک بود. در بازی با تمام تیم‌های مدعی کار به دور (گیم) پنجم کشید. بازی‌ها با امتیازهای بسیار نزدیک واگذار می‌شد.

پس چه مشکلی مانع قهرمان شدن شما شد؟ ما به راحتی می‌توانستیم برنده شویم. فقط کمی مشکل مربی داشتیم. اگر مربیان باتجربه‌تری تیم را همراهی می‌کردند شاید می‌توانستیم در مصر هم مقام بیاوریم. این دوره از مسابقات کسب تجربه‌ای شد برای مسابقات جهانی. سن در والیبال نشسته ملاک نیست؟ خیر! شرایط سنی ملاک نیست. تمام تیم‌هایی که در مصر ملاقات کردم مثل اسلوانی، اوکراین و روسیه با همان نفرات 4 سال پیش آمده‌بوند. به ندرت تیمی دیدم که جوان‌گرایی داشته باشد. فقط تیم آمریکا بود، چون چند سالی هست روی این رشته سرمایه‌گذاری می‌کند. مهم تجربه و کارایی

بازیکن است نه سن او. تیم ما هم قدرت بدنی داشت هم تکنیک. فقط از نظر تاکتیک با مشکل مواجه بودیم. مربیان ما خیلی کم تجربه‌اند. مربی تیم ما با تیم‌های دیگر اصلاً قابل مقایسه نبود. اگر سرمربی ما مثل سرمربی تیم آقایان، آقای رضایی بود، مطمئن می‌توانستیم در مسابقات مصر هم مقام کسب کنیم. خانم مداح! بیشتر خانم‌هایی که نقص عضو دارند اصلاً در جامعه حاضر نمی‌شوند چه برسد به اینکه ورزش کنند و افتخار آفرین شوند. چه شد که شما به این خودباوری رسیدید که می‌توانید ورزش کنید و قهرمان هم شوید؟ کسانی که از خودشان ضعف نشان می‌دهند باید اعتماد به نفس خود را بالا ببرند و باور کنند معلولیت محدودیت است نه ناتوانی. معلولین در رشته‌های ورزشی مختلفی توانستند افتخار کسب کنند و موفق باشند. همیشه در صحبت‌هایم با معلولین از آن‌ها خواسته‌ام گوشه‌گیر نباشند و کنج خانه نمانند. خود و خدا را سرزنش نکنند و ناشر نباشند. معلولین فقط محدودیت جسمی دارند اما توانایی برای انجام هر کاری را دارند. این به همه ثابت شده‌است. ما در استان قزوین مرکزی به نام "کانون توانا" داریم که می‌خواهد ثابت کند معلول می‌تواند مثل یک فرد سالم زندگی کند. من این را در جامعه می‌بینم. معلولینی در جامعه هستند که توانایی‌شان از افراد سالم بیشتر است. فقط باید با انگیزه و اعتماد به نفس بالا توانایی خودشان را به اثبات برسانند.

از خانواده‌تان بگویید...

خانواده ورزش دوستی دارم. همیشه حمایت و تشویق می‌کنند. پدرم را از دست داده‌ام و هر چه دارم از مادرم دارم. همیشه و همه جا، در تمام مراحل زندگی، به او افتخار می‌کنم.

علاقه اول و آخرتان والیبال است یا به موضوعات دیگر هم علاقه دارید؟ به جز والیبال نشسته، که رشته تخصصی‌ام است، به رشته‌های دیگر ورزشی هم علاقه دارم و مثلاً... قایقرانی می‌کنم. سال 85 به همراه تیمی به کشور هند رفتیم و توانستیم در قایقرانی آب‌های خروشان رکورد کسب کنیم. 140 کیلومتر در آب‌های خروشان رود گنگ پارو زدیم و این رکورد را به اسم ایران عزیز ثبت کردیم. علاوه بر آن تنیس روی میز هم بازی می‌کنم. به غیر از ورزش، رانندگی را خیلی دوست دارم... نکند می‌خواهید در مسابقات رالی هم شرکت کنید؟! (می‌خندد) نه... این یکی دیگر نه! البته چندبار پیشنهاد داده‌اند اما نتوانستند مرا راضی کنند. و حسن ختام... دوست دارم به معلولین بگویم معلولیت، محدودیت است نه ناتوانی. ما می‌توانیم تمام توانایی‌هایمان را با قدرت تفکر و اندیشه‌مان به همه اثبات کنیم. یک معلول می‌تواند مثل یک فرد سالم زندگی کند و هر چه می‌خواهد به دست آورد فقط باید به خود باوری برسد.

<http://irantavana.com>

ابراهیم ابراهیمی

داستان زندگی ابراهیم ابراهیمی

من در سال 1368 در شهر وایقان یکی از شهرهای آذربایجان شرقی متولد شدم وقتی 4 ساله بودم پدر و مادرم متوجه شدند که در راه رفتن مشکل دارم پس از مراجعه به پزشکان متعدد پدر و مادرم متوجه شدند که من دچار بیماری دیسترفی دوشن هستم پدر من صاحب یک مغازه دوچرخه سازی بود به همین دلیل من توانستم خیلی زود دوچرخه سواری را فرا بگیرم و کودکان را به کمک دوچرخه کمک چرخ دار به پایان رساندم وقتی می خواستم به کلاس اول ابتدای بروم یکی از هماسایگان ما پسری داشت که من با او دوست بودم و او هم سن من بود به کمک او من توانستم تا اول دبیرستان تحصیل کنم البته دیگر توان حرکت دادن دوچرخه را نداشتم و تنها می توانستم روی دوچرخه بنشینم و برای حرکت نیاز بود تا یک نفر دوچرخه را حرکت دهد در اول دبیرستان دیگر سوار ویلچر شدم اول دبیرستان را به کمک دوستم توانستم با موفقیت به پایان برسانم در هنگام انتخاب رشته بدلیل علاقه به کامپیوتر در رشته کامپیوتر ثبت نام کردم متأسفانه در شهر ما به دلیل کوچکی شهر فقط رشته ریاضی قابل تحصیل بود از اقبال خوب دوست من نیز در رشته کامپیوتر ثبت نام کرد نمی دانم دوستم به خاطر علاقه این کار را کرد یا به خاطر من. بیماریم در حال پیشرفت بود اما من به شرایط عادت کرده بودم و بیشتر کارهام رو خودم به تنهایی انجام می دادم از اواسط دبیرستان بیماریم پیشرفت کرد و من در انجام کارهای شخصی مانند دستشویی رفتن و... دچار مشکل شدم.

متأسفانه بدلیل دوری دبیرستان از محل سکونتمان ما مجبور بودیم صبح ها با پدرم به دبیرستان برویم و موقع برگشت با آژانس به کمک دوستم به خانه بر می گشتیم دبیرستان رو با معدل خوب تمام کردیم و دیگه وقت رفتن به دانشگاه بود چون دانشگاه ملی از شهر ما خیلی دور بود و یک ونیم ساعت با ما فاصله داشت از رفتن به دانشگاه ملی صرف نظر کردم البته قدرت قبولی در دانشگاه ملی رو در خودم نمی دیدم. و در دانشگاه آزاد که در همان شهر در نزدیکی ما وجود داشت با دوستم شرکت کردیم و قبول شدیم در حال حاضر دو ترم است که در دانشگاه درس می خوانیم این ماجرا را من خیلی راحت تعریف کردم بدون هیچ مشکلی ولی در این میان مشکلات فراوانی وجود داشت که فکر میکنم اکثر بیماران دیستروپی دوشن با آنها آشنا هستند. البته نقش پدر و مادرم خیلی زیاد بود چرا که آنان به خاطر من دچار مشکلات فراوانی شدند و مهم تر آنکه آنان مرا برای تحصیل تشویق می کردند و همین امر باعث پیشرفت و موفقیت من در تحصیل شد در همین جا به خاطر همه چیز از آنان تشکر و قدردانی می کنم با آنکه من در زندگی مشکلات فراوانی دارم اما تقریباً اکثر اوقات احساس راحتی می کنم و تقریباً به شرایط سخت زندگی عادت کرده ام باید اضافه کنم که من هرگز از جامعه دور نبودم و تا حدی مثل فردی معمولی در جامعه حضور داشتم و هیچگاه خودم را از جامعه دور نمی کردم

<http://dystrophy.persianblog.ir>

محمد شیرعلی شهرضا

محمد شیرعلی شهرضا از دانشجویان ممتاز دانشگاه صنعتی شریف و متولد سال 1365 بود. وی در طول دوره کارشناسی خود موفق به ارایه 80 مقاله علمی در کنفرانس‌های بین‌المللی شد و 13 مقاله چاپ شده در مجلات معتبر علمی-پژوهشی داشت و یک اختراع ثبت شده نیز از خود به جا گذاشت. او در سال 1385 به عنوان پژوهشگر جوان ممتاز انجمن رمز ایران در مقطع کارشناسی برگزیده شد و در دومین کنفرانس بین‌المللی ایکتا 2006 (ICTTA 2006) به عنوان جوان‌ترین محقق انتخاب شد و همچنین کنفرانس بین‌المللی انجمن کامپیوتر ایران (CSICC2006) به عنوان جوان‌ترین محقق برگزیده شد.

این دانشجوی فقید یک کتاب به عنوان «آموزش الگوریتم‌ها» تألیف کرد و همچنین 2 بخش برای دایره المعارف commerce & Encyclopedia of Mobile Computing و کتاب Handbook of on secure Multimedia Distribution را نوشته است.

این دانشجوی نابغه دانشکده علوم ریاضی دانشگاه صنعتی شریف، دانشجوی نمونه کشوری سال 86 نیز بوده.

محمد شیرعلی شهرضا در سـ

خود: http://www.shirali.ir/Mohammad/home_fa.html تحقیقات خود را اینگونه معرفی نموده است :

زمینه های اصلی فعالیت من بر روی نهان نگاری، تفکیک انسان از نرم افزارهای رایانه ای و برنامه نویسی تلفن همراه می باشد. من با طرح نهان نگاری رتبه اول پنجمین جشنواره جوان خوارزمی را به دست آوردم.

محمد شیرعلی شهرضا پنجم مردادماه 1387 بر اثر بیماری ستون فقرات دارفانی را وداع گفت و پیکر وی صبح روز یکشنبه ششم مرداد ماه با حضور دکتر صادق واعظ زاده معاون علمی فناوری ریاست جمهوری و رئیس بنیاد ملی نخبگان و رئیس دانشگاه صنعتی شریف، استادان و دانشجوین این دانشگاه تشییع گردید.

آنروز جراید نوشتند:

دکتر محمد حسن شیرعلی شهرضا عضو هیئت علمی دانشکده مهندسی کامپیوتر دانشگاه یزد درسوگ فرزند نابغه ی خود نشست.

www.yazdfarda.com/news/

www.farsnews.com

"ایوب جمالزهی"

هنرمند معلول خراسان جنوبی 80 اثر معرق خلق کرده است

بیرجند _ معلول هنرمند خراسان جنوبی که با داشتن یک دست تاکنون 80 اثر معرق خلق کرده، معتقد است معلولیت محدودیت نیست.

وقتی اره باریک معرق در دل چوب حرکت می کند هیچ وقت نمی شود باور کرد آنچه از این کندوکاو پدید می آید، چشم هر بیننده ای را خیره خواهد کرد . شاید "ایوب جمالزهی" در عرصه هنر استان خراسان جنوبی نامی آشنا نباشد و کسی او را نشناسد اما جوان با اراده ای است که از بدو تولد با معلولیت دست و پنجه نرم کرده است . به گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی، او که امروز بیست و نهمین بهار زندگی خود را می گذراند اینک استادکار قابلی در هنر معرق است . از حرفهای دلش می پرسیم، "ایوب" با چهره ای خندان می گوید: از بدو تولد از ناحیه دست چپ دچار معلولیت بودم و در واقع از این دست نمی توانم استفاده کنم . وی معلولیت را محدودیت نمی داند و می افزاید: گرچه اوایل، تحمل این وضعیت برایم سخت بود ولی خداوند به من صبری داد که آرام شدم و امروز به این باور رسیده ام که می توانم . او گفت: دوست دارم که همه، من و معلولان را باور کنند و فکر نکنند فردی که معلولیت دارد نمی تواند توانمند باشد و کارهای خارق العاده انجام دهد .

می پرسم با یک دست چطور معرق کاری می کنی؟ می گوید: سخت است، بعضی وقتها 45 روز برای ساخت یک تابلو کار می کنم و از دست چپم به عنوان یک تکیه گاه برای چوب استفاده می کنم و بارها همین دست معلولم را با اره بریده ام ولی ناامید نشدم و ادامه دادم تا امروز که به صورت حرفه ای معرقکاری می کنم .

"ایوب" 10 سال است معرق کار می کند و امروز، اره معرقکاری را چنان به تسخیر خود درآورده که غیرقابل تصور است، با یک دست و اینگونه روان و با سرعت کار کردن و ساختن تابلوهای بسیار زیبا تحسین همگان را برانگیزد .

این جوان خوش ذوق در سرش آرزوهایی را می پروراند و دوست دارد روزی در کشور مطرح شود و هنرش را به ایران و دنیا معرفی کند .

وی تاکنون 80 اثر از خود برجای گذاشته و در سه نمایشگاه در زاهدان و توانمندیهای جامعه هدف بهزیستی خراسان جنوبی آثارش را به نمایش گذاشته است .

او ساکن و متولد نهبندان است و از این که در این شهر کسی علاقه چندانی به هنرش نشان نمی دهد و مشوقهایی برایش در نظر نمی گیرد گلایه دارد و می گوید: خیلی وقتها باید دسترنج ماهها کارم را به قیمت ناچیز بفروشم لذا از مسوولان استان می خواهم به هنرهای دستی توجه بیشتری کنند .

وی راضی است به رضای خدا و حرف آخرش این بیت است "فرزند هنر باش نه فرزند پدر، فرزند هنر زنده کند نام پدر".

معلول بدون دست و پای برازجانی در کلاس پنجم با معدل بالای 19 تحصیل می کند

سبحان دهدشتی

بوشهر - **سبحان دهدشتی** کودک معلول در شهر برازجان استان بوشهر که فاقد دست و پا است و سرپرست ندارد هم اکنون در کلاس پنجم ابتدایی با معدل بالای 19 مشغول به تحصیل است .

به گزارش روز سه شنبه خبرنگار ایرنا، این کودک با وجود معلولیت جسمی، عمده فعالیت های تحصیلی و فوق برنامه خود را به خوبی انجام می دهد . براساس این گزارش، استاندار بوشهر در ماه های اخیر به دیدار این کودک مددجو رفت و با دست خود سهام عدالت را به او تقدیم کرد . معاون سیاسی و اجتماعی فرمانداری دشتستان به خبرنگار ایرنا گفت: به دستور استاندار بوشهر یک واحد مسکونی در روز سوم خرداد به مناسبت فتح خرمشهر به این کودک مددجو تحویل مل مسکن شد .

بخشعلی دهقایدی افزود: همچنین برای رسیدگی به مشکلات مددجویان بی سرپرست در روزهای اخیر هیاتی مرکب از اینجانب، رئیس کمیته امداد امام خمینی (ره) و مدیر بنیاد مسکن شهرستان دشتستان به ریاست امام جمعه برازجان با این مددجو دیدار کردیم . این معلول به دلیل مشکلات ژنتیکی، معلول شده است . شهر 80 هزار نفری برازجان مرکز شهرستان 250 هزار نفری دشتستان در فاصله 60 کیلومتری ششرق بوشهر واقع است .

منبع ایرنا

مهندس مسعود اسدنسب

مهندس مسعود اسدنسب فارغ التحصيل از رشته الكترونیک دانشگاه صنعتی شریف و قدرت از دانشكده فنی دانشگاه تبریز

مدیرعامل شرکت فرانگار تبریز دارای سابقه ی فعالیت تخصصی در زمینه چشم الكترونیکی و انواع سنسور و اتوماسیون

وی از معلولین موفق استان آذربایجان شرقی می باشد. او از کودکی مبتلا به فلج اطفال بوده و جزو معدود مهندسين متخصص در زمینه فعالیت تخصصی خود در کشور میباشد

<http://forum.special.ir>

دنیا چیزی بیش از یک بازی است

شاکی

شاکی - که همه دنیا او را می‌شناسند - یکی از بسکتبالیست‌های چیره‌دست در تاریخ سازمان بسکتبال ملی است (NBA). وی به خاطر **قد بلندش** - که بیش از هفت پا بود - از زمانی که وارد لیگ‌های بزرگ شد، رکوردها را شکست و توانست همه را پشت سر بگذارد.

از پیروزی‌های بزرگ وی می‌توان به کسب سه عنوان در سازمان بسکتبال ملی در بازی با تیم لس آنجلس لیکرز»، کسب عنوان MVP در مسابقات نهایی آنها، هدایت لیگ، به کسب مدال طلا برای پنج بار، و یکی از پنجاه بازیکن برتر در تاریخ سازمان بسکتبال ملی، اشاره کرد. برای بازی در چنین مسابقاتی در سطح جهانی، هیچ فرد کوتاه قدی برای رقابت انتخاب نمی‌شد.

شاکی، یک مشغولیت دیگر نیز داشت که در مورد وی کمتر شناخته شده است؛ اما برای خودش امری بسیار مهم بود. زمانی که در سال سوم، به دلیل بازی، مجبور شد دانشگاه ایالت لویزیانا را ترک کند، به خودش قول داد که بازگردد و دانشگاه خود را به پایان برساند.

شاید بگویید دلیلی نداشت که وی نگران وضعیت تحصیلی خود باشد؛ زیرا شغل پردرآمدی داشت و به نظر نمی‌رسید برای کسب موفقیت بیشتر، به گواهی‌نامه تحصیلی نیاز داشته باشد؛ اما وی در این مورد به مادرش، مدرسه‌اش و خودش متعهد شده بود و دوست داشت که به قولش پای‌بند باشد

چنین کاری، آسان نبود. او در نه جلسه تابستانی دانشگاه شرکت کرد و سرانجام، موفق شد تا در دسامبر 2000م، با مدرک کارشناسی مطالعات عمومی در رشته علوم سیاسی، فارغ التحصیل شود. متأسفانه، جشن لوئیزیانا مصادف شد با یک بازی شبانه. در این میان، وی توانست با اثبات آنچه حقیقتاً برایش مهم بود، اجازه بگیرد که در مسابقه، بازی نکند. با توجه به این که این امر، برای وی خسارت مالی داشت. او در صف، به همراه دیگر فارغ التحصیلان، راه می‌رفت تا نشان دهد به مرحله مهمی از زندگی رسیده است. او به قول خود عمل کرد و نشان داد که در واقع، زندگی، چیزی بیش از یک بازی است.

<http://www.hawzah.net/>

از خودگذشتگی

ریک

دکترها به دیک هویت» گفته بودند که پسر کوچکش (ریک) باید در بیمارستان بستری شود. آنها اضافه کردند که هیچ امیدی نیست که ریک، به غیر از رشد کردن، بتواند کار دیگری آن جام دهد.

در عرض چهل سال، ریک و دیک هویت، در یک تیم پدر و پسرانه، در بیش از 65 دو ماراتون، 206 مسابقه گروهی (شامل دو، شنا و دوچرخه سواری)، و صدها رقابت دیگر شرکت کردند. با توجه به تشخیص پزشکان، در مورد ناتوانی ریک در انجام دادن فرایندهای ذهنی، وی در سال 1993م، از دانشگاه بوستون، فارق التحصیل شد. از خودگذشتگی این دو نفر برای یکدیگر و اهدافشان، آنان را قادر ساخت تا با همدیگر کارهایی آن جام دهند که هیچ یک به تنهائی، توان انجام دادن آنها را نداشتند.

در زمان تولد ریک در سال 1962م، بند ناف او دور گردنش پیچیده بود و اکسیژن، به مغزش نرسیده بود. بدین گونه، ریک، به تشنج عضلانی مبتلا شد، و از نظر مغزی، فلج گردید و توان سخن گفتن نداشت. با توجه به پیش بینی ناراحت کننده پزشکان، دیک و همسرش جودی، او را در خانه بزرگ کردند و برای پذیرفته شدن وی در مدارس عمومی، مبارزه کردند.

اگرچه ریک نمی توانست حرف بزند، والدینش می دانستند که به اندازه همسن و سالانش باهوش است. دیک، توانست گروهی از مهندسان دانشگاه توفتز را متقاعد سازد که یک وسیله برقراری ارتباط» برای پسرش بسازند. او می توانست با ضربه زدن به یک کلید با سرش،

حروف را انتخاب کرده و با آنها کلمه و جمله بسازد.

دو سال بعد، ریک توانست در مدارس عمومی حضور یابد. در همان زمان برای جمع‌آوری اعانه، مسابقه دوی پنج مایلی برای بازیکنان چوگان محله برگزار شد؛ بازیکنانی که در یک تصادف، فلج شده بودند. ریک نیز خواسته خود را مبنی بر شرکت در مسابقه، اعلام کرد. اگرچه پدر، دونده نبود؛ اما موافقت کرد که ویلچر پسرش را هل بدهد. در طول مسابقه، ریک، اصلاً احساس نکرد که ناتوان است؛ چرا که او نیز یکی از دونده‌ها بود. از آن جا که دیک می‌خواست پسرش چنین احساسی را بیشتر تجربه کند، چنین کاری را ادامه داد.

زمانی که تیم هویت، با دلگرمی در اواخر دهه 1970م، در مسابقه شرکت کردند، افراد دیگر، همواره با آنان همانند یک عضو خارجی رفتار می‌کردند و آنان را از شرکت در دیگر مسابقات، برحذر می‌داشتند. در حالی که ریک، بدین وسیله، احساس می‌کرد که عضوی از جامعه بوده، با دیگران برابر است. وی پیغامی برای دیگران فرستاد دال بر این که: همه افراد باید در زندگی روزمره، به حساب آورده شوند؛ اما در سال 1981م، با شرکت آنان به عنوان یک تیم دونفره در دوی ماراتون بوستون، طبق روال سال‌های گذشته، خط بطلان کشیده شد و گرایش‌ها تغییر کرد. به گفته ریک: در آغاز، کسی حاضر نبود با من همراهی کند؛ اما حالا بسیاری از قهرمانان، قبل از مسابقه، پیش من می‌ایند و برایم آرزوی موفقیت می‌کنند».

دیک برای همراهی و حمایت از پسرش، هزاران مایل دوید، رکاب زد و شنا کرد و ریک، این گونه توانست یک زندگی کامل و هدفمند داشته باشد؛ اما از طرفی، زندگی پدرش را نیز حفظ کرد. دیک، در حمله قلبی ملایمی که داشت، دکترهایش به وی گفتند اگر از نظر جسمی، تا این حد، وضعیت خوبی نداشت، احتمالاً پانزده سال پیش فوت کرده بود.

سرسپردگی همه‌جانبه تیم هویت به یکدیگر و کاری که انجام می‌دادند، باعث می‌شد که آنان یکسره، با خود در حال مبارزه باشند. علاوه بر وقایع ورزشی، آنها در کشورهای سفر کرده، در مورد تجارب خود صحبت می‌کردند. آنها همچنین مؤسسه هویت» را تأسیس کردند که از تلاش‌های آموزشی و فنی اطرافیان افراد ناتوان، حمایت می‌کرد. آنها در ماه آوریل، در بیست و ششمین دوی ماراتون شرکت کردند.

از بی‌خانمانی، تا هاروارد

لیز مورای، در بروکس نیویورک سیتی بزرگ شد. والدین او معتاد بودند و اغلب برای به دست آوردن پول، وسایل خانه را می‌فروختند. لیز در دوران بچگی، از مدرسه متنفر بود؛ زیرا زمانی که به مدرسه می‌رفت، مورد آزار و اذیت دیگران قرار می‌گرفت. کسی نبود از او مراقبت کند، او را حمام ببرد و صبح‌ها سر وقت بیدارش کند. اندکی بعد، والدینش خانه را از دست دادند و پدرش راهی پناهگاه شد. لیز نیز برای مدتی در یک خانه گروهی، زندگی کرد. مادرش که به بیماری ایدز مبتلا بود، به شدت مریض شد و بستری گشت. لیز، تصمیم گرفت به جای این که خود را تسلیم بدی‌ها و ناراحتی‌ها کند و از این که در پرورشگاه بزرگ شده، ناراحت باشد، برای زندگی خود امرار معاش کند. لیز در ساعت‌های مختلفی از روز، به خانه دوستانش می‌رفت تا روی نیمکت یا کف اتاق آنها بخوابد و در محیط بیرون چادر می‌زد و یا این که برای خوابیدن، تمام شب را سوار مترو می‌شد.

وی که پس از مرگ مادرش، شانزده ساله شده بود، احساس می‌کرد که اتفاقات، همچون سیلی بر صورت» اوست و همواره از خود می‌پرسید که سرانجامش چه می‌شود؟ لیز که تنها تا کلاس هشتم، درس خوانده بود، تصمیم گرفت به خود بگوید که زندگی به کسی که فعالیت می‌کند، پاداش می‌دهد. من هم تصمیم دارم زندگی فعلی‌ام را کنار بگذارم و به جای این که

ساکت بنشینم و حرکتی نکنم - کاری که مدت‌هاست انجام می‌دهم- هر روز خود را با فعالیت پیش _____ت _____ر بگ _____ذارم.

پس از مدّتی، لیز در یک دبیرستان آزاد (بزرگسالان) به نام آکادمی تدارکات بشریت (Humanities preparatory Academy) پذیرفته شد. وی دو برابر حد معمول، واحد درسی برداشت و تنها در مدّت دو سال، توانست دوره دبیرستان را به پایان برساند. وی جزو ده شاگرد برتر مدرسه بود. به همین دلیل، از طرف مدرسه، به بوستون سفر کرد و در حالی که در حیاط هاروارد قدم می‌زد با خود گفت: به نظر نمی‌رسد که در مورد من، یک پدیده الهی رخ داده باشد. پیش‌تر، نسبت به این که این دانش‌آموزان، از امکانات و فرصت‌های زیادی برخوردارند، حسادت می‌کردم و احساس می‌کردم که من نسبت به آنها چیزهای کمی دارم. سپس بدین مسئله فکر کردم که بین من و دیگر افراد این جا، چه تفاوتی هست؟ و پس از آن، در تمام گفتگوها شکرگزار بودم.

نمرات لیز به اندازه‌ای خوب بود که توانست بورسیه کالج نیویورک تایمز» شود و برای هاروارد درخواست داد و قبول شد. وی پس از کسب آن همه موفقیت، به جای نشستن، تصمیم گرفت که ادامه دهد. لیز، به عنوان یکی از اعضای سخنان دفتر واشنگتن، دریافت که می‌تواند داستان و تجارب خود را به گوش مردم سراسر دنیا برساند. بر اساس داستان وی در سال 2003م، تلوزیون لایف تایم، فیلمی ساخت به نام بی‌خانمان به هاروارد می‌رود: داستان لیز موری». لیز آنچنان مشتاق نقل خاطراتش بود که در سال 2005م، کتاب وی تحت عنوان شکست شب» به چاپ رسید. سپس لیز به نیویورک سیتی بازگشت تا از پدر بیمارش مراقبت کند و در حال حاضر، دانشجوی رشته روان‌شناسی و جامعه‌شناسی در دانشگاه کلمبیاست.

<http://www.hawzah.net>

خانم ریشه سعید الفلاسی

ناتوانی فیزیکی خانم ریشه مانع از برگزیده شدن وی به عنوان «کارمند نمونه» نگردید. _____ شده است

خانم ریشه سعید الفلاسی، یکی دختر شجاع اماراتی، هرگز اسیر معلولیت جسمی خود نشد، بلکه تصمیم گرفت تا پا به عرصه کار و فعالیت گذارد. وی تنها یک سال پس از این که کار خود را آغاز کرد، به عنوان یکی از کارمندان نمونه در اداره بهداشت و خدمات پزشکی دبی برگزیده شده و لوح سپاس دریافت نمود.

خانم ریشه تا مدتی پیش به شکل طبیعی بر روی دو پای خود راه می رفت تا زمانی که یک بیماری ناشناخته وی را فلج نمود. وی به عنوان یک کارمند تمام وقت در اداره بهداشت مشغول به کار بوده و پنج شغل را به صورت هم زمان انجام می دهد؛ چنان چه بسیاری از افراد تصور می نمایند که وی مسئول اداره همه امور در مرکز نوآوری های بهداشتی در دبی می باشد.

بسیاری از بیمارانی که به این مرکز می آیند، وقتی خانم ریشه را می بینند که با ویلچر خود در راهروهای این اداره رفت و آمد می کند تا برگه هایی را برای امضاء شدن به نزد پزشکان برده و یا مدارکی را به دست کارمندان دیگر برساند، شگفت زده می شوند. در برخی از اوقات، وی یکی از مسئولان این اداره را تا پارکینگ خودروها همراهی می کند تا موافقت وی را برای یک موضوع جلب نماید. وی همچنین ممکن است به منظور استقبال از بیماران، شنیدن پیشنهادات و انتقادات آنها، و نیز برآورده نمودن خواسته هایشان، آنها را تا بیرون از اداره همراهی کند.

خانم ریسه در سن 23 سالگی و هنگامی که دانشجوی سال سوم در دانشکده علوم دانشگاه امارات بود، ناگهان در پاهای خود احساس درد نمود، به طوری که توانایی ایستادن بر روی پاهای خود را نداشته و چندین بار بر زمین افتاد .

خانم ریسه گفت: «کم کم توانایی خود برای ایستادن را از دست دادم و پس از گذشت چند روز، تبدیل به یک انسان ویلچرنشین شدم. پس از آن، به پزشکان در درون کشور امارات و بیرون از آن مراجعه نمودم تا بیماری من را تشخیص داده و درمانی برای آن بیابند، اما پزشکان از تشخیص بیماری من باز مانده و تنها پاسخ آنها این بود که این بیماری، یک بیماری ارثی ناشناخته بوده و باعث ضعیف شدن عضلات بدن شده است. پزشکان از ده سال پیش تا به امروز، هیچ دارویی برای بیماری من نیافته اند. این بیماری، من را از ادامه تحصیل باز داشت.»

خانم ریسه به چند اداره دولتی درخواست کار ارائه کرد، تا این که اداره بهداشت با استخدام وی به عنوان کارمند بخش پذیرش در مرکز نوآوری ها موافقت نمود. او شایستگی زیادی در کار از خود نشان داد و این امر باعث شد که اداره بهداشت، وی را به عنوان یک کارمند همه جانبه که چند کار را در یک زمان انجام می دهد، برگزیند. خانم ریسه به سبب شایستگی هایی که در شغلش از خود نشان داد، در سال 2007 میلادی به عنوان «کارمند نمونه» در سطح ادارات کمک های اولیه پزشکی برگزیده شد.

<http://forum.special.ir>

تا شقایق هست زندگی باید کرد

شاهد برپایی نمایشگاه نقاشی رنگ و روغن **آذر منفرد** هستیم . نمایشگاهی که شاید به ظاهر هیچ تفاوتی با سایر برنامه هایی از این قبیل که روزانه در سطح شهر برپا میشود نداشته باشد ، اما بسیار متفاوت و تامل برانگیز هست .

منفرد که بیش از 30 سال است از میوپاتی و ضعف شدید عضلات رنج میبرد توانسته با همتی بلند اقدام به برپایی نمایشگاهی نماید که تمامی تابلوهای موجود در آن را به وسیله دهدهان نقاشی کرده است .

وی درباره نحوه نقاشی کردن خود میگوید : ((حدود 30 سال پیش دستهایم به علت نامعلومی فلج شد و با وجود تلاش های زیادی که برای معالجه آن کردم نتوانستم ضعف دستانم را علاج کنم بلکه پاهایم نیز به این فلج مبتلا شد . بعد از این بود که باورم شد باید با معلولیت خود کنار بیایم و به همین دلیل تصمیم گرفتم کار نقاشی را که از قبل به آن میپرداختم ادامه بدهم)) . منفرد که به گفته ی خودش نقاشی را نزد پدرش فرا گرفته ادامه میدهد : ((خیلی تلاش کردم با دهان تمرین کنم به همین دلیل یکسال و چهار ماه نزد مسعود کرمی آموزش نقاشی با دهان دیدم و بعد از آن آنقدر به تمریناتم ادامه دادم تا توانستم به راحتی با دهان نقاشی کنم)) او می افزاید : ((خواست خدا بود که به این فکر بیفتم و خوشبختانه مدت زمان زیادی طول نکشید که به خواسته ام برسم . هر چند گاهی وقت ها مشکلاتی هم پیش می آید ولی در کل از اینکه هنوز میتوانم نقاشی کنم بسیار خوشحالم)) .

منفرد که قبل از برپایی این نمایشگاه سابقه برپایی نمایشگاه نقاشی در تایوان را نیز داشته است ، درباره ی حضورش در تایوان میگوید : ((وقتی که دستها و پاهایم کاملاً فلج شد با یک

موسسه هنری در لیختن اشتاین ارتباط برقرار کردم و قرار شد که برای یک دوره آنجا حضور داشته باشم و طبق دعوتی که از من به عمل آمد در نمایشگاه نقاشی معلولینی حضور پیدا کردم که با دهان و پا نقاشی میکردند . در ادامه ارتباطات با این موسسه بود که مقدمات برپایی نمایشگاه نقاشی در تایوان برای من فراهم شد)). این در حالی است که این هنرمند توانسته با تلاش و فعالیت و سادگی آثارش با فضای کار خود و تماشاگران آثارش ارتباط خوبی برقرار کند .

<http://forum.special.ir>

منوچهر نامجو

قهرمان ویلچررانی کشور: در مسابقات ویلچررانی سرعت مهم است اما در مسابقه زندگی استقامت و پایداری در برابر مشکلات اهمیت دارد ؛ این چیزی است که ما را به پیروزی می رساند .

نامجو قهرمان ویلچررانی کشور در سالهای 78 تا 80 می باشد، نامجو هم اینک با همسر و دختر سه ساله اش به نام زهرا در تهران زندگی می کند و در نظر دارد تا با بالا رفتن از 1800 پله برج میلاد با ویلچر نام خود را در کتاب رکوردهای جهانی ثبت کند.

<http://forum.special.ir>

فیلم مستند چیزی شبیه چشمهایم

عبدالواحد اسماعیل پور

قبل از هر چیز این نکته رو بگم که این پست مصاحبه نیست داستان یک دانش آموز معلول است که با وجود معلولیت از هر دو دست و نابینایی توانسته با لب هاش خط بریل را بخواند و ادامه تحصیل دهد. چون روایت این فیلم کاملاً مستند و واقعی هست بنابراین در این جا باید قرار بگیرد.

چیزی شبیه چشمهایم (من عبدالواحد اسماعیل پور هستم)

عبدالواحد اسماعیل پور دانش آموز سال دوم راهنمایی مدرسه بعثت شهرستان سقز است. او زمانی که سال اول ابتدایی بوده به اتفاق خانواده اش به یکی از روستاهای نزدیک به مرز عراق می روند تا در مراسم عروسی یکی از بستگان پدرش شرکت نمایند. عبدالواحد یک مین خنثی نشده از زمان دفاع مقدس را بر می دارد و مین میان دستهای منفجر می گردد. انفجار مین باعث می گردد که چشمهای عبدالواحد کور و هر دو دستش قطع گردند. عبدالواحد به درس خواندن و ادامه تحصیل علاقه فراوانی دارد اما مدارس استثنایی از پذیرش و ثبت نام او به علت قطع شدن کامل هر دو دست و نابینا شدنش خودداری می نمایند تا اینکه اکبر زارعی معلم دبستان بوستان سقز با مسئولیت خود می پذیرد که به عبدالواحد آموزش بدهد او به سختی و با کمک گرفتن از حس لب های عبدالواحد موفق می شود کاری کند که عبدالواحد بتواند با لبش خطوط کتاب بریل نابینایان را بخواند و با موفقیت دوران

ابتدایی را پشت سر بگذارد عبدالواحد هم اکنون دانش آموز ممتاز سال دوم راهنمایی مدرسه روزانه بعث شهرستان سقز و تنها دانش آموز نابینای این مدرسه است .

جوایز این فیلم مستند :

جوایز :

جایزه ویژه بیست و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم‌های کوتاه اکس ان پورونس فرانسه - جشنواره توس کورت سال 1385

به همراه تندیس ، دیپلم جشنواره و هزینه ساخت یک فیلم کوتاه 35-م م

جایزه طلا از سی و نهمین جشنواره بین‌المللی هوستون آمریکا - سال 2006

تندیس سیمین سی و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد به همراه جایزه نقدی

تندیس و دیپلم افتخار و جایزه ویژه بهترین فیلم مستند از دهمین جشنواره سینمای دفاع مقدس -تهران -1385 -سینما فلسطین

جایزه بهترین بازیگر بازآفرینی نقش جانباز برای عبدالواحد اسماعیل پور و اکبر زارعی از دهمین جشنواره سینمای دفاع مقدس - تقدیرنامه و به همراه سکه طلا

بهترین فیلم مستند از سیزدهمین جشنواره تولیدات مراکز -جایزه فرهنگ ایثار -تبریز-سال 1384

تندیس و جایزه طلا بعنوان بهترین فیلم مستند از اولین جشنواره فیلم سواد آموزی - تهران - 1385-سینما فلسطین

جایزه بهترین بازیگر به عبدالواحد اسماعیل پور همراه با تندیس و طلا در اولین جشنواره فیلم سواد آموزی

<http://forum.special.ir>

مصاحبه با یک زن قطع نخاع که روی پاهای خودش می ایستد

فاطمه قمیشی

جور دیگر باید دید...

بچه محله کیان پارس اهواز، ساکت است و آرام! حتی وقتی از لحظه تصادفش می گوید، توی نگاهش، نه رنجیدگی می بینی و نه ناراحتی! آنقدر که باور می کنی همه آن لحظه های سخت را پشت سر گذاشته و حالا **فاطمه قمیشی** در 29 سالگی فقط به آینده فکر می کند... آینده ای که می تواند روشن باشد!

روز واقعه

19 سالم بود، اول جوانی و شادابی و تحرک! دانشجو بودم در تهران. با برادرم داشتیم برمی گشتیم اهواز که خانواده ام را ببینم. یک دفعه لاستیک ماشین ترکید و تصادف کردیم. از ماشین پرت شدم بیرون. چشم که باز کردم، دیدم برادرم بالای سرم ایستاده، پرسید: حالت چطوره؟ گفتم: خوبم! فقط سرم درد می کنه! دستش را به طرفم دراز کرد: « پس دستت رو بده به من و بلند شو! » خواستم بلند شوم، اما هیچ چیز را حس نمی کردم... انگار نه دست داشتم... نه پا... گفتم: نمی تونم ... من از گردن به پایین فلج شدم! یعنی همان لحظه تصادف فهمیدم که دیگر نمی توانم راه بروم. بعد که به بیمارستان رفتیم، معلوم شد از ناحیه مهره پنجم گردن قطع نخاع شده ام.

روزه_____ای_____سخت

بعد از این حادثه، مدتی گذشت تا من و خانواده ام متوجه شویم چه اتفاقی برای من افتاده است. رو به رو شدن با این واقعیت که من باید از این به بعد، روی صندلی چرخدار زندگی کنم، سخت بود؛ هم برای من، هم برای خانواده ام! یعنی در وهله اول، اصلاً قبول نمی کردم که حتی برای چند دقیقه روی ویلچر بنشینم؛ ولی بعد از مدتی به این نتیجه رسیدم که همین صندلی چرخدار می تواند به من استقلال بدهد. سخت بود؛ اما بالاخره قبول کردم که ویلچر پای دوم من باشد. وقتی با این مساله کنار آمدم، یک دفعه موضوع دستهایم پیش آمد. با _____گفتم _____پس _____دستم _____تهدیه _____ی؟

_____ک _____نقطه _____ش _____رُوع

آشنایی من با خانم دکتر میرفتاح خیلی اتفاقی بود. خانم دکتر، خودشان هم یک معلول ضایعه نخاعی بودند و روی ویلچر می نشستند. تحول زندگی من هم از همین دیدار شروع شد. شاید به گونه ای، دکتر میرفتاح الفبای زندگی با معلولیت را به من یاد داد. او بارها به من گفت: «حالا که در این موقعیت قرار گرفتی، چاره ای نداری جز این که این شرایط رو قبول کنی و سعی کنی موفق باشی!» همیشه و همه جا گفته ام که ایشان، مادر دوم من هستند. به هر حال من تصمیم گرفتم دوباره درس بخوانم. من قبل از تصادف، دانشجوی رشته شیمی بودم. ولی چون رشته شیمی احتیاج به کار در آزمایشگاه داشت و انگشت های من هیچ حرکتی نداشتند، تصمیم گرفتم دوباره در کنکور شرکت کنم. یعنی 2 سال و نیم بعد از تصادف دوباره کنکور دادم و این بار رشته زبان اسپانیولی تهران قبول شدم. یک ترم هم در این رشته درس خواندم، تا این که برنامه سفرم به امریکا پیش آمد برای معالجه. این سفر حدود یک سال طول کشید و دوباره یک وقفه طولانی افتاد بین درس خواندنم. از امریکا که برگشتم، مادرم فوت کرد و من مجبور شدم از محل تحصیلم که تهران بود، برگردم اهواز و پیش بقیه خانواده ام باشم! چون اهواز رشته زبان اسپانیولی نداشت، دوباره کنکور دادم و این دفعه زبان انگلیسی قبول

شدم. 2 سال اول کلاسهایم در همان اهواز بود، ولی 2 سال دوم را در دانشگاه آبادان درس خواندم.

...هیچ وقت فراموش نمی‌کنم موقعی که اول ترم، با رئیس دانشگاهمان در آبادان صحبت کردم و گفتم من این شرایط را دارم و نیاز دارم که مقداری با من همراهی کنید، گفت: دخترم، برای چی خودت را اینقدر اذیت می‌کنی؟ تو می‌تونی توی خونه ات باشی و درس هم نخونی تا زحمت این رفت و آمد رو هم نداشته باشی! این حرف آنقدر برای من سنگین تمام شد که همان موقع به ایشان گفتم: «از شما که رئیس یک مجموعه فرهنگی هستید اصلاً انتظار چنین حرفی را نداشتم. من آنقدر تلاش می‌کنم تا شما باور کنید که من و امثال من هم می‌توانیم درس بخوانیم و زندگی کنیم.»

!من هنوز هم به هر حال دوران تحصیل را به سختی گذراندم. چون شرایط خاصی داشتم و تنها فرد معلول دانشگاه بودم. موقع امتحان‌ها هم حتماً باید منشی می‌گرفتم و پذیرش این مساله برای خیلی‌ها سخت بود. دانشگاه که تمام شد، در آزمون استخدام رسمی راه آهن شرکت کردم و قبول شدم؛ اما بعد از این که همه مرحله‌های گزینش را پشت سر گذاشتم، به من گفتند ما احتیاج به یک مترجم شفاهی داریم و چون شما معلول هستید و رفت و آمد برایتان دشوار است، نمی‌توانیم شما را بپذیریم. اردیبهشت سال 77 بود که در آزمون استخدامی بهزیستی شرکت کردم و قبول شدم و الآن چند سالی می‌شود که کارشناس روابط بین الملل هستم. فکر می‌کنم به نوعی، هم به خودم و هم به بقیه ثابت کرده‌ام که من هم هستم.

...همراهی خانواده

بحران روحی سراغ هر کسی می آید؛ اما من هیچ وقت نخواستہ ام افراد خانواده، ناراحتی ام را ببینند؛ چون آنها همیشه بهترین همراه بوده اند. مخصوصاً خواهر کوچکترم که واقعاً مدیون او هستم. هیچ وقت هم به خدا نگفته ام چرا من؟! چرا این حادثه باید برای من اتفاق بیفتد؟! البته مواقعی بوده که فکر کرده ام دیگر نمی توانم ادامه بدهم، ولی خیلی کوتاه مدت بوده؛ چون افرادی را دیده ام که شرایط خیلی سخت تری نسبت به من دارند و موفق هم هستند. زمانی که تازه آسیب دیده بودم، همیشه فکر می کردم چرا نباید منبعی باشد که به من بگوید حالا چطور رفتار کنم، چطور زندگی کنم... یعنی کلاً در زمینه ضایعه نخاعی و چگونگی کنار آمدن با آن به من و خانواده ام آگاهی بدهد. چون وقتی یک نفر دچار آسیب نخاعی می شود، این ضایعه روی تمام ارگان های بدنش تأثیر می گذارد. روی کلیه هایش، دستگاه گوارشش و ... حتی اگر این فرد مرتباً تغییر وضعیت ندهد، دچار زخم بسترهای شدید می شود. به همین دلیل وقتی رشته زبان انگلیسی قبول شدم، به خودم قول دادم کتابی در زمینه ضایعات نخاعی ترجمه کنم. که بالاخره در سال 80، کتاب «چگونه با ضایعه نخاعی خود مواجه شویم» را ترجمه کردم که با همکاری حوزه توانبخشی سازمان بهزیستی در سراسر کشور به صورت رایگان توزیع شد.

...بهترین لحظات

با توجه به این که سطح ضایعه نخاعی من خیلی زیاد بود، حدود 9 ماه روی تخت بستری بودم. بعد وقتی سعی کردم روی ویلچر نشستن را تجربه کنم، واقعاً به مشکل برخورددم. انجام این تمرین ها خیلی سخت بود؛ حتی گاهی مایوس کننده بود و بارها برای انجام یک حرکت خیلی کوچک اشک می ریختم؛ اما بعضی لحظات واقعاً برای من خاطره انگیز شدند. مثلاً اولین باری که خانم میرفتاح یک مازیک خیلی قطور را بین دستهایم گذاشت و گفت بنویس! حس خیلی بدی داشتم. چون باید روی حرکت مچ دستم کار می کردم. حدود یکی دو

ساعت طول کشید تا من اولین کلمه را نوشتم! نوشتم «خدا» و خیلی هم ذوق کردم که دوباره می توانم بنویسم. یا اولین باری که من را روی شکم چرخاندند و گفتند سعی کن روی دستهایت بلند شوی، یک ساعت تلاش کردم تا فقط برای چند لحظه روی دستهایم بلند شوم! در هر حال به من ثابت شد که آسیب نخاعی پایان زندگی نیست. شاید به نوعی شروع یک زندگی جدید باشد. من حتی الان هم دوست دارم ادامه تحصیل بدهم و این بار در رشته جامعه شناسی یا روان شناسی، فوق لیسانس بگیرم.

<http://forum.special.ir>

کیم پیک

کیم پیک در یازدهم سپتامبر سال 1951 به دنیا آمد، با **سری که به اندازه یک سوم بزرگتر از سر بچه‌های معمولی بود** و والدینش متوجه این مسئله نشده بودند کیم پیک ۵۶ ساله یکی دیگر از افرادی است که در عین داشتن مشکلات ذهنی و تکاملی، توانایی‌های اعجاب‌برانگیزی دارند. بر اساس شخصیت او کاراکتر «ریموند بیت» در فیلم مشهور مرد بارانی ساخته شد، فیلمی که برنده ۴ اسکار بهترین هنرپیشه نقش اصلی (داستین هافن)، بهترین کارگردانی، بهترین تصویربرداری و بهترین فیلمنامه شد.

کیم پیک در هنگام تولد مبتلا به بیماری به نام ماکروسفالی یا بزرگی مغز بود که به مخچه‌اش صدمه وارد آورد و باعث شده بود جسم پینه‌ای corpus callosum نداشته باشد. طبق مقاله ویکی‌پدیا، بر خلاف عقیده رایج او مبتلا به اوتیسم نیست و نقایص تکاملی دیگر موجب مشکلات و همچنین حافظه ————— باور نکردنی‌اش نشده است.

پدرش به یاد می‌آورد که از ۱۵ ماهگی نشانه‌های حافظه زیاد او در او مشاهده شد. او می‌تواند

در عرض یک ساعت یک کتاب را تمام کند و ۹۸ درصد محتویاتش را به خاطر بسپارد. مغز او یک کتابخانه بزرگ محسوب می‌شود چرا که حدود ۱۲ هزار کتاب را به حافظه سپرده است و اطلاعات خام زیادی در مورد ادبیات، جغرافیا، اعداد و ورزش به خاطر دارد.

<http://forum.special.ir>

مصاحبه با آقای احمد دباغ



پدید آورنده : به کوشش: سعید عباسی ،

جناب آقای دباغ از افراد موفق هستند که نمونه و الگو برای دیگر عزیزان، به خصوص برای روشن دلان گرامی می باشند، ایشان با انگیزه خدایی و فقط برای آشنایی با کلام وحی برنامه حفظ خود را آغاز کرد و پس از پشت سر گذاردن مشکلات فراوانی - که خود ایشان به آنها

اشاره کرده است - موفق می شوند که قرآن را حفظ کنند، ایشان علاوه بر تبلیغ و ترویج قرآن در بیرون از کشور که تعجب همگان را برانگیخته است، در داخل نیز با برپایی کلاسهای مختلف آموزش حفظ، و مفاهیم قرآن کریم، از عمر شریف و با برکت خویش استفاده مطلوب را می برند. زندگی، جدیت، تلاش و کوشش جناب دباغ درسی است برای تمامی انسانها، از مشقتها، موفقیتها و توفیق هایی که با آقای دباغ یار گشته اند، از زبان خود ایشان می شنویم. بشارت: جناب آقای دباغ! خودتان را برای ما و خوندگان بیشتر معرفی بفرمایید.

اینجانب احمد دباغ فرزند شهید عبد المطلب دباغ، و در سال 1352 هـ ش در شهر بغداد متولد شدم و 30 سال سن دارم. فعالیت های قرآنی خویش را از سال 1359 شروع نمودم و ابتدا به صورت غیر حرفه ای و خودآموز با قرائت عبد الباسط شروع کردم و جزء 29 و 30 قرآن را حفظ کردم. در سال 1360 در ایران مراکز قرآنی خیلی کم بود؛ چرا که تازه انقلاب شده بود و بعد هم جنگ تحمیلی. و اگر کسی حافظ سوره ی بقره و یا حافظ 8 تا 10 جزء بود، می گفتند: این یک معجزه است؛ لذا بنده مشتاقانه به دنبال یک استاد بودم. خوشبختانه در سال 1365 به همت استاد بهبهانی و استاد کعبی که مشوق من بودند به طور اصولی از اول قرآن و با استفاده از نوار ترتیل و تجوید و حفظ شماره ایات شروع به حفظ قرآن کردم، جالب است بدانید که در آن کلاس 10 نفری، بیشتر اعضا حافظ کل قرآن کریم شدند که یکی از آنها این بنده ی کوچک خداست، و این جلسه سه روز در هفته - در سرما و گرما و حتی در زمان موشک باران ادامه داشت و روزهای جمعه را در منزل استاد بودیم و 10 الی 12 ساعت قرآن حفظ می کردیم. و احساسم این بود که قرآن با روح و جان من مأنوس شده، به طوری که همیشه خواب نزول ایات قرآن و سوره ها را می دیدم.

در عرض دو سال و نیم حافظ قرآن شدم و تا سال 1374 و 1375 تقریباً هر روز قرآن را مرور می کردم و حدود دو ساعت و نیم به صورت مباحثه، حفظ و تجوید کار می کردیم. بشارت: بفرمایید چند فرزند دارید و رابطه ی آنها با قرآن چگونه است؟

دو فرزند دارم، یک پسر به نام مصطفی و یک دختر به نام زهرا، مصطفی 6 ساله است و زهرا 3 ساله، کار قرائت و حفظ را با هر دوی آنها شروع کرده ام و هیچ عجله ای برای اینکه در عرض یک سال حافظ کل شوند، ندارم و اگر تا 20 سالگی هم حافظ کل شوند، خوب است. چرا که دوام و ماندگاری این حفظ در ذهن بیشتر است و مصطفی بسیار در آموزش و یادگیری سخت گیر است و برای هر ایه ای؛ تفسیر، شأن نزول و... را می خواهد. و به راحتی از آیات نمی گذرد.

بشارت: به نظر شما بهترین زمان برای حفظ چه سنی می باشد؟

هر سنی برای خودش محاسنی دارد و معایبی. مثلاً کودکان 6 تا 7 سال بخاطر ذهن آزاد و حافظه ی خوب، ممکن است حافظ کل شوند؛ ولی فقط با الفاظ اُنس پیدا می کنند و برای فهم معانی و تفسیر که از عوامل دوام حفظ می باشد، مشکل دارند؛ ولی سنین 12 تا 18 سالگی مناسب تر است؛ چرا که هم فهمشان بالا رفته است، هم ذهنشان هنوز چندان درگیر زندگی نشده است و هم حافظه شان خوب است و به همین خاطر مطالب و مسائل بیشتری را می توان برایشان گفت که موجب دوام حفظ می شود.

حفاظ باید از اول قوی کار کنند، یعنی بعد از هر چند جزء، مدتی وقت توقّف کنند و آن قبلی ها را مرور کنند و خوب که به ریزه کاری های آن مسلط شدند، آنگاه ادامه دهند، چرا که هر چقدر در یادگیری عجله کنند از عمر حفظ کاسته می شود. این کار چند خاصیت دارد:

1. اینکه قاری به توفیق اجباری دست پیدا می کند و آن هم خواندن قرآن است،

2. محفوظاتش از ذهنش فرار نمی کنند،

3. همیشه آمادگی شرکت در مسابقات و محافل قرآنی را دارد،

4. کسی که مسلط باشد، خودش هم از خواندنش لذت می برد و گذشته از تمام اینها به دستور پیامبر اسلام (ص) هم عمل کرده است که فرموده اند: هر مسلمان باید روزانه 50 ایه از قرآن را تلاوت کند.

بشارت: چه چیزهای دیگری را در حفظ مؤثر می دانید؟

با مفاهیم آیات است که بسیار مهم می باشد. یعنی مسائلی از قبیل ارتباط آیات و یا اینکه اول و آخر آیات چه چیزهایی آمده است مانند: حکیم و علیم، سمیع و علیم و... ما این مطالب را همیشه می گوئیم و بسیار بچه ها را کنجکاو می کند و به فکر و این کار باعث می شود تا داستانهای قرآن را بفهمد و با مفاهیم آنها آشنا شود و دیگر این که یک قاری و حافظ باید در میان مردم تلاوت داشته باشد. چرا که هم جسارت او زیاد می شود و هم اگر در مسابقات مقام نیاورد، نقاط ضعفش را پیدا می کند، تا بالاتر رود و یا اگر مقام آورد، انگیزه پیدا می کند تا کار را ادامه دهد.

بشارت: مقامهای کشوری و جهانی که تاکنون موفق به کسب آنها شده اید را بفرمایید.
مسابقات کشوری سال 71 مقام اول،

مسابقات کشوری سازمان تبلیغات اسلامی سال 72 مقام اول،

مسابقات کشوری سازمان بهزیستی سال 73 مقام اول،

مسابقات کشوری اداره کل اوقاف و امور خیریه سال 78 مقام اول،

مسابقات کشوری در اصفهان سال های 80 و 81 مقام اول،

مسابقات بین المللی سال 68 در تهران مقام دوم،

مسابقات بین المللی سال 71 در تهران مقام اول،

مسابقات بین المللی سال 76 در مکه مکرمه مقام اول،

مسابقات بین المللی سال 78 در تهران مقام اول،

بشارت: بفرمایید که برنامه روز مره تان چگونه است و چه فعالیتهایی انجام می دهید؟

درس حوزه می خوانم و در مدرسه علمیه امام جواد (ع) و دار القرآن امام حسین(ع) تدریس می کنم؛

بشارت: توصیه شما به جوانان چیست؟

توصیه بنده بیشتر به خود خانواده هاست. اولاً باید طوری قرآن را به بچه ها بشناسانند که آنها علاقه پیدا کنند و نباید - خدایی نکرده قرآن فقط برای مجالس ختم و یا به طور کلیشه

ای ابتدای مراسمات رسمی و مذهبی تلاوت شود. بلکه باید همیشگی، مداوم و همه گیر باشد؛ زیرا قرآن از همه چیز مهم تر است و با درس خواندن و کار و زندگی، هیچ منافاتی ندارد و نکته مهم این است که نباید با زور و دعوا به بچه ها قرآن بیاموزند، همین قدر که مأنوس با قرآن شوند حرکتی است به سوی یادگیری و پیشرفت و نباید هدف این باشد که بچه ها حافظ کل شوند. شاید بچه ای دوست داشته باشد، قاری شود. خوب باید برای او اساتید و امکانات قرائت را فراهم کرد. مطلب مهمتر این که باید همیشه مثبت نگاه کرد، چرا که آن کودکی که سوره ی کوچکی حفظ می کند (از لحاظ تعداد آیات) با یک جایزه می توان او را به ادامه کار تشویق و ترغیب کرد. حال اگر یک روز اشتباه کرد، نباید با او تندی کرد که از اساس کار رنجیده می شود.

بشارت: به نظر شما جایگاه تجوید و استقبال مردم به حفظ و قرائت در ایران نسبت به کشورهای دیگر چگونه است؟

در کشور عربستان و مصر و دیگر کشورها قرآن را حفظ می کنند، ولی تجوید و صوت و لحن در کارشان نیست. اما در کشور ما افراد به دلیل آگاهی داشتن به دستگاههای موسیقی از خودشان سبک ابداع می کنند و به سبک فلان و بهمان نیستند و این خیلی خوب است. سفارش می کنم که از نوارهای غیر استاندارد استفاده نکنند مانند: احمد عجین، سُدیس، براک و ... از نوارهای اساتیدی چون: محمد جبریل، محمد ایوب (به عنوان نما کاری صوت و لحن) و سعد قامدی، پرهیزگار و ... استفاده کنند.

بشارت: اگر خاطره جالبی از سفرهای خارجی دارید برای ما و خوانندگان بیان فرمایید:

در مسجد شهر استکهلم برنامه داشتم. ابتدا مسئولان آنجا اجازه اجرای برنامه را نمی دادند و بعد که اجازه دادند، گفتند: فقط 10 دقیقه فرصت دارید؛ ولی بعد از اجرای برنامه و استقبال مردم، خود آنه هیجان زده شدند و تشویق و تجلیل با شکوهی به عمل آوردند و حتی گفتند: شما باید نماز «تراویح» بخوانید. در سفری که به شهر طرابلس لبنان داشتم، مفتی آنها که در

جلسه قرائت حضور داشت، ناگهان بلند شد و میکروفن را گرفت و گفت: ما قبلاً از ایران و ایرانی می ترسیدیم، ولی الآن فهمیدیم که آنها واقعاً اهل قرآن هستند.

در اینجا درد دلی هم بگویم: بنده تمامی سفرهایی را که داشته ام به دعوت و هزینه کشورهای دعوت کننده بوده است و از طرف ایران فقط یکبار به خارج از کشور اعزام شده ام و این جای بسی تأسف است و همچنین بنده با اکثر شبکه های دنیا و روزنامه های خارجی مصاحبه داشته ام؛ اما تاکنون صدا و سیمای مرکز قم به سراغ بنده نیامده است.

<http://www.hawzah.net>

معصومه نوری

حضور معلولان در جامعه، سخت اما لازم است

معصومه نوری، معلولیت جسمی دارد و به سختی حرف می زند. او سال گذشته کتابی را با عنوان «چرا صورتم خیس می شود...» با همکاری انجمن معلولان «باور» منتشر و روانه بازار کرد.

*چه شد که معصومه نوری نتوانست مدرسه استثنایی را بپذیرد و در نتیجه به مدرسه عادی رفت؟

- زمانی که من را به مدرسه استثنایی فرستادند، متوجه شدم جای من نمی تواند آنجا باشد. علاقه شدیدی به فراگیری داشتم اما در آن مدرسه همه معلولان، اعم از ذهنی و جسمی در یک کلاس بودند و با انجام بازی و ... بیهوده وقت گذرانی می کردند. من هم نتوانستم چنین شرایطی را بپذیرم و در نتیجه به مدرسه عادی رفتم که البته سختی های زیادی هم داشت.

*بله، بی شک دردوران تحصیل مشکلاتی داشته اید. از این مشکلات بگویید.

- وقتی به آن سالها برمی گردم، فکر می کنم چقدر با وجود کودکی ام، صبر داشتم... تقریباً هر روز توسط همکلاسی ها و حتی بعضی معلمان تحقیر می شدم اما بعداً به این نتیجه رسیدم که این سختی ها یک امتیاز بزرگ برایم محسوب می شود. بنابراین سعی کردم با سختی فراوان و با تلاشی بیشتر از گذشته، خودم را و توانمندی هایم را به بقیه ثابت کنم.

بخاطر ضعیف بودن خودم، و اینکه انگشتانم زیاد قدرت نوشتن نداشت و حرکاتم خیلی کند و همراه با لرزش بسیار شدید بود، مجبور بودم خودم را با محیط تطبیق بدهم و همپای بقیه، کارهایم را بکنم. مهم تر از همه، باور نداشتن توانایی من در تحصیل از سوی آموزگاران و همکلاسانم بود. یادم می آید همیشه بچه ها مرا هل می دادند و من همه روزه با زانوهای خونین و لباس های پاره به خانه بر می گشتم. چون مجبور بودم کند بودن در نوشتن را جبران کنم، خیلی اذیت می شدم؛ همیشه دستانم درد شدیدی داشت ولی درس برایم با تمام این مشقات، یک نعمت بود. همیشه از نمراتم خوشحال بودم و همین باعث ادامه تلاش من بود.

* به نظر من، نقش خانواده در رشد انسان معلول غیر قابل انکار است. خانواده شما چه نقشی در رشد و بالندگی شما داشته و دارند؟

- بله، خانواده نقش بسیار مهمی داشتند. اول از همه دستان مهربان و زحمتکش مادرم را می‌بوسم که هر لحظه همراه و کمک من بود و همچنین پدر خوب و مهربانم که همیشه مشوق من بود و به من آموخت که تحمل سختی، نتیجه شیرینی به دنبال دارد. همچنین برادر بسیار عزیزم که همیشه در سال‌های اول تحصیل، با آموزش و پرورش و مدرسه ارتباط جدی داشت و خیلی تلاش کرد تا من را در مدارس عادی بپذیرند و هنوز تشویق و حمایت‌های فراوان او همچنان _____ان ادام_____ه دارد.

*خطور شد کہ بہ نوشتن علاقمنہ شدیدی؟

- از آنجا که همیشه در جامعه مشکلات زیادی برایم پیش آمده، تصمیم گرفتم به جای صحبت کردن، آنها را بنویسم. این کار، یک نوع تخلیه روحی و روانی برایم بود. تغییر دادن نگرش های غلط جامعه نسبت به خود و هموعانم، مهم تر از بقیه کارها بود. البته ذکر مشکلات این قشر هم اهمیت داشت؛ قشری که فکر می کنم زیاد در جامعه شناخته نشده اند، حتی برای بسیاری از مسؤلان...

✱ مطالعات شما بیشتر در چه زمینه ای بود؟

- روانشناسی و ادبیات.

* از کتاب تان بگویید. از چه زمانی به فکر جمع‌آوری نوشته‌های تان و چاپ آنها به صورت کتاب افتادید؟

- من می نوشتم ولی به صورت تفریحی و اصلاً فکر چاپ نداشتم.

مدت 2 سال بود نوشته هایم را در کامپیوترم برای خودم نگه داشته بودم. روزی یکی از دوستان که اهل قلم است، بطور خیلی اتفاقی دید و خیلی اصرار کرد که من آنها را جمع آوری کنم و به چاپ برسانم. *وقتی کتابتان چاپ شد، عکس العمل اطرافیان تان چه بود؟

- خوشحال بودند و بعضی با تعجب می پرسیدند: واقعا این مطالب را خودت نوشته ای؟!

*یک بخش از کتاب شما «دلنوشته» نام دارد. خود شما چه تعریفی از این واژه دارید؟

- دلنوشته شامل مطالب گوناگونی است که هر کدام در اثر یک اتفاق به فکرم رسید و تصمیم گرفتم آن را به برای خودم بصورت ادبی بنویسم.

دلنوشته یعنی چیزی بین نثر و شعر شخصی و عاطفی؛ یا واگویه های شخصی نویسنده که ساده تر از شعر و نثر است.

*درباره انتخاب نام کتاب تان بفرمایید. به راستی «چرا صورتم خیس می شود»؟

- این نام را ترجیح دادم طوری انتخاب کنم که تصمیم گیری نهایی بر عهده مخاطب باشد. یک نوع سفید خوانی برای مخاطب قرار دادم؛ صورت می تواند بخاطر گریه، برف، باران، عرق شرمساری بر اثر مثلاً درک نکردن و... خیس شود.

*خانم نوری، شما یکی از افرادی هستید که باوجود محدودیت های فیزیکی، خود را به متن

جامعه کشانده اید و نخواستید در حاشیه بمانید. این مبارزه با محیط و جامعه را چطور ارزیابی می کنید؟

- این حضور با تمام سختی هایش، خیلی لازم و ضروری است. فکر نکنم اگر من یا افراد مثل من بصورت ایزوله بمانند، جامعه کمکی به آنها کند. بنابراین حضور در جامعه، روی نگرش افراد غیر معلول و موفقیت خود معلول و قبولاندن توانمندی های فرد توسط خودش به جامعه، خیلی تاثیر گذار است. اگر خود ما حرکتی نکنیم، چطور باور خود را به دیگران انتقال دهیم؟

*فکر می کنید آیا آنطور که باید، خود را به عنوان یک معلول توانمند به جامعه شناسانده اید؟

- بله اما باید باز هم بیشتر تلاش کنم. فکر می کنم همه ما انسانها توانمندی های نامحدودی داریم و اگر بیشتر تلاش کنیم، این توانمندی ها نمایان خواهد شد.

*خانم نوری، زندگی یعنی...؟

- زندگی یعنی حرکت و تلاش برای رسیدن به هدف.

* در جامعه ما به دلایلی، فرد معلول از یک زندگی طبیعی محروم است. به نظر شما چه اندازه خود فرد معلول و چه اندازه جامعه و محیط در این مساله نقش دارند؟

- بدون شک جامعه نقش مهمی در زندگی و رسیدن فرد معلول به اهدافش دارد ولی متأسفانه

در جامعه ما، باید این نقش را خودمان پر رنگ کنیم.
اگر خودمان حرکت نکنیم و مشکلات را نگوئیم، کسی به فکر این قشر نیست.
*آینده را چگونه می بینید و چه برنامه هایی برای فرداها دارید؟

- تصمیم دارم به نوشتن ادامه بدهم. به آینده امیدوارم و توکل می کنم به خداوند ...

www.iranwomen.org

فرزانه حبوطی

معلولیت نمی تواند مانعی شود در مسیر رسیدن به موفقیت!

آغاز می کنم کلامی را که با تکیه بر قدرت لایزالش بر زبان جاری و با قلم دل می سُرایم. و هزاران شکر و سپاس که توانایی ام داد بخوانم، بنویسم و درک کنم. دختری هستم به نام فرزانه حبوطی که به حول و قوه الهی در زمستان سال 58 دیده به جهان گشودم و از همان بدو تولد مبتلا به راشتیسم مادرزادی و نرمی استخوان شدید بودم و به همین علت درطول دوران زندگی مدام دچار شکستگی های مختلفی دراستخوان دستها، پاها، ستون فقرات و تقریباً اکثر اندامها شده ام. طی پیگیری های بسیاری که خانواده ام برای درمان انجام دادند به تشخیص پزشکان

متخصص ارتوپدی مشخص شد که نام علمی بیماریم (استئوژنز ایمپرکتا : Osteogenesis Imperfecta) می باشد یا به صورت ساده تر و بهتر بگویم (بیماری استخوان شکننده) که به علت کم کاری غده های پاراتیروئید؛ کلسیم جذب بدن و استخوانهایم نمی شود و سیستم بدنم استخوانساز ناقصی دارد.

به هر حال بنابر حکمت الهی و قضای تقدیر با تحمل دردهای جسمی و شکستگی مداوم استخوانهایم، زندگی را گذراندم اما هیچگاه نومیدی؛ سایه گستر دردها و رنجهایم نبود و هرگز خودم و افراد دارای معلولیت را جدا از اجتماع دیگران ندانستم و نمی دانم زیرا ایمان دارم که دلهای محکم و استوار، شایسته ترحم و دلسوزی نیستند و با تلاش و توکل به درگاه خداوندی توان به اوج قلعه های سعادت و خودبـاورـی رسید.

با فداکاری مادر مهربانم و کمکهای بی دریغ این فرشته نجات سرکلاس درس و بعد هم دانشگاه حضور یافتم. مادر فداکارم گاهی در آغوش خود و گاهی نیز با استفاده از صندلی چرخدار؛ مرا به سرکلاس درس می برد زیرا زیباترین آرزویم تحصیل علم بود. همیشه اعتقاد داشتم ناتوانی جسمی نمی تواند مانع پیشرفت روح و روان آدمی شود و اگر جسم ضعیفی دارم در عوض می توانم ذهن فعالی داشته باشم. مهمترین انگیزه من برای ادامه تحصیل آموختن علم و دانش و بالتبع آن ساخته شدن روح و روانم بود. دوست داشتم بنویسم، بخوانم و یاد بگیرم. دوست داشتم با آموختن علم، ضعف و ناتوانی جسم را فراموش کنم و با دید بازتری به زندگی و دنیای اطرافم نگاه کنم.

اما به علت تشدید پوکی استخوان و مقاوم به درمان بودن نوع راشتیسم و بیماریم، ترم آخر دانشگاه بودم که به علت وقوع چندین شکستگی در استخوانهایم قادر به حضور درکلاس نبودم و با اجازه استادان، دروس را غیرحضور در منزل خواندم و به سختی در جلسه

امتحانات حضور یافته و قبول شدم. آن زمان حدود هشت ماه در منزل بستری شدم و از لحاظ روحی بسیار آشفته بودم. زیرا سرکلاس نشستن هم برایم مشکل و طاقت فرسا شده بود لذا توانستم با یاری پروردگار و کمکهای بی دریغ مادر مهربانم فقط تا مقطع کاردانی نرم افزار کامپیوتر تخصصی ————— یل نمائیم.

آنگاه که ادامه تحصیل برایم دشوار شد؛ روزنه ای بیش نمانده بود تا رنگ زندگی در برابر چشمانم تیره و تار شود زیرا حس میکردم به هیچ دردی نخواهم خورد و تا آخر عمر موجودی بی هدف خواهم ماند و بی انگیزه خواهم زیست.

اما باری دیگر، با لطف و رحمت بیکران خداوند، نور اُمید بسیار بزرگ و شگفت انگیزی بر دریاچه قلبم تابیده شد. احساس کردم ذهنم پر از واژه هایی است که می خواهند روی کاغذ جاری شوند. واژه هایی که از ذهن و افکار و درونم نشات می گرفت و با لغزش قلم روی صفحات کتابچه دلم نقش می بست. دلم می خواست بنویسم و شعر بسرایم. آنقدر بنویسم و بنویسم، تا حرفهای دلم روی صفحات کاغذ؛ رنگ واقعی به خود بگیرند.

نوشتن و شعر سرودن، اُمید دوباره ای به ذهن آشفته ام داد. با نوشتن بود که دوباره متولد شدم و دنیای بسیار زیبایی درون ذهنم ساختم. به همین دلیل قدرت نوشتن و سرودن شعر را فقط و فقط رحمت و نعمت الهی می دانم که به این بنده حقیرش عطا فرمود تا زندگی جدیدی را تجربه کنم و با نوشتن و سرودن، خودم، اراده ام و استعدادهای خدادادی خویش را باور کنم. بعد از مدتی نوشتن، با گروههای مختلف معلولین ارتباط بیشتری برقرار نمودم دوستان توانمندی یافتم. سال 85 به رعد الغدیر آمدم و با دیدن دوستان بسیار توانا و کسانی که با وجود معلولیت های بسیار شدید روحیه ای بسیار بالا و قدرتی خارق العاده داشتند با دید زیباتری به زندگی نگریستم. در کلاسهای بسیار مفید استاد گرامیم آقای افشین منش

شرکت کردم و با کسب تجربه های بیشتر و درک صحبت های دوستانم حوزه افکارم را گسترش دادم.

در رعد الغدير بود که با انجمن باور آشنا شدم و با دیدن باورهای افراد دارای معلولیت ، من نیز باورهای درونم را گسترش دادم. لذا تصمیم گرفتم در حوزه معلولین و در جهت خدمت به اقشار معلول و همנוعان خودم نیز بنویسم. تصمیم گرفتم از این نعمت الهی که خداوند عطایم فرموده درمسیر مناسبتری استفاده کرده و مشکلات و معضلات معلولین را با قلم خویش به رشته تحریر درآورم. زیرا وظیفه خویش می دانم که برای حل مشکلات و برداشتن موانع از سرراه زندگی معلولین باید درحد توانم تلاش کنم. با انجمن ها و NGO های مختلف در حوزه معلولین ارتباط بیشتری برقرار نمودم و با نوشتن مقالات مختلف در مورد توانایی های افراد معلول سعی براین داشتم که با کمک تمامی دوستان همنوع خودم به دیگران اثبات کنیم که معلولیت محرومیت نیست و با وجود معلولیت های بسیار شدید و بیماری های نادر نیز می توان روح را پرورش داد و برای رسیدن به اوج قله های موفقیت و سعادت تلاش کرد. در عین اینکه خودم مشکلات بسیار زیادی از لحاظ جسمی دارم و در طول دوران عمرم دردهای شدید جسمی و شکستگی های مختلفی را تحمل کرده ام اما هیچگاه نومید و مایوس نخواهم شد و با داشتن روحیه ای بالا سعی خواهم کرد بهترین راه رسیدن به موفقیت و خوشبختی را با کمک دوستان توانمند دیگرم در حوزه معلولین بیابیم و همیشه با یاد و توکل بر خدا بر مشکلات و دردها فائق آییم. علاوه بر نوشتن در محیط اینترنت و دنیای شبکه ها نیز فعالیت می کنم و با وبلاگ نویسی و نوشتن در حیطه معلولیت سعی دارم به وظیفه ام که همانا شناساندن توانایی های دوستانم است عمل نمایم. با فعالیت در زمینه وبلاگ نویسی و پرتال ها می خواهم به تلاشی هرچند ناچیز ادامه دهم تا بتوانم از کوچکترین استعداد و تواناییم نهایت استفاده را بنمایم. زیرا ما معلولین هم نیاز داریم برای تامین زندگی و معیشت خویش تلاش

کنیم و برای این تلاش ، لازم است تمامی افراد جامعه و مسئولین محترم مرتبط با امور نیز یاریمان کنند.

<http://www.raad-alghadir.org>

شهین بارور

شهین بارور: معلولی توانمند؛ 50 سال معلولیت، دو کتاب و دهها نمایشگاه هنری

شهین بارور عضوی از جامعه معلولین است که ناتوانی جسمانی اش مانع از رسیدن وی به خواسته ها و آرزوهایش نشده و بلند پروازی ها و دستیابی به موفقیت از دنیای او رخت بر نبسته است. او با تمام وجود تلاش می کند تا همچون هر انسانی به آرزوهایش برسد، حتی اگر ناتوانی جسمانی اش نیل به آمالش را برای او دشوار کند.

شهین بارور موفقیت و رشد و بالندگی اش را در گرو شعر و نقاشی یافته و تاکنون 15 نمایشگاه نقاشی انفرادی، 90 نمایشگاه گروهی و یک نمایشگاه نقاشی انفرادی در آلمان گذاشته است. وی دو کتاب شعر با نام های " تقدیم با سکوت " و " تبسم تلخ " را به چاپ رسانیده و کتاب شعر سومش نیز در دست چاپ است.

شهین بارور می گوید: من نیز دوست داشتم میلاد زیبایی باشم اما همچون قابی شکسته رها شده در پشت میله های ظلمت و رنج بـودم.

شهین 50 سال پیش در انزلی در حالی چشم بر این جهان گشود که از همان ماه های نخستین پدر و مادرش متوجه برخی از مشکلات جسمانی او شده بودند. بی توجهی پزشکان شش ماه شروع درمان را به تاخیر انداخته و پس از آن درمان را با مراجعه به پزشکان رشت و تهران تا 10 سالگی ادامه دادند اما به دلیل تاخیر در شروع درمان تلاش ها موثر واقع نشد.

شهین هیچگاه به مدرسه نرفت و تنها به کمک پدر و مادرش خواندن و نوشتن را آموخته و از این طریق سعی در درک دنیای پیرامون خود داشت.

50 سال پیش به دلیل نبود امکانات برای معلولین که شهین در آن زمان دوران کودکی خود را سپری می کرد، تمام آموزش های لازم و حتی خواندن و نوشتن را در خانه و در ارتباط با همسالان خود تعلیم دید. 11 ساله بود که با ماشین تایپ نوشتن را آموخت.

وی ادامه می دهد: برای من سکوت بی معنا بوده و همواره با تلاش و پافشاری های فراوان سعی در بدست آوردن زندگی خوب و شایسته ای داشتم.

"رنگ ها" کلید خوشبختی زندگی شهین

شهین بارور می گوید: از همان ابتدای زندگی راه ناهمواری پیش رویم بود اما از میان همه این ناهمواری ها توانستم "رنگ ها" را به عنوان کلید خوشبختی زندگی ام بیابم.

وی در خصوص علاقه اش به نقاشی اضافه می کند: نقاشی را نه برای تفریح و وقت گذرانی بلکه آن را عاشقانه دوست دارم. شاید مرا بیشتر از روی نقاشی هایم بشناسید.

شهین نیز همچون دیگران در پی روشی بود برای بیان افکار، دنیا و عواطف و احساسات خود و برای این منظور نقاشی را برگزید. نقاشی برای وی علاوه بر آن که ابزاری بود برای بیان دنیای ناپیدایش، بال پرواز آرزوهایش را نیز در گرو نقاشی می دید.

در آغاز، نقاشی وی تلاش بیهوده ای در بازنمایی اشیا و مناظر بود.

مادر شهین بارور در خصوص نقاشی های شهین و شروع فعالیت هایش می گوید: در ابتدای کار نقاشی های شهین به خاطر لرزش و ناتوانی دستانش هیچ طرح و نقش خاصی نداشت اما برای تشویق و حمایت از او نقاشی هایش را به دیوار زده و آنها را به همه نشان می دادم تا انگیزه اش را بیابد.

ولی فقدان کنترل دست ها و حتی سر و گردن خیلی زود وی را از ادامه راه باز داشت.

مادر شهین ادامه می دهد: برای اینکه بتواند راحت تر نقاشی کند از دسته برس استفاده کرده و به ابعداد مختلف فـرم می داد.

آشنایی با شیوه های مدرن نقاشی راه حل های تازه ای را در مقابل دیدگانش قرار داد. از جمله عدم وفاداری هنرمند به تناسبات طبیعی، واقع گریزی عامدانه و آگاهانه نقاش.

شهین با گذر زمان آموخت چه طور شدت رعشه دست ها را کم کرده و قلم را تا اندازه ای

در کنترل خود در آورد. دست از تلاش نکشید و تمرین را ادامه داد به طوریکه طراحی کردن را بدون تعلیم معلم فرا گرفت و پس از آن با محمد رضایی معلم نقاشی کار با آبرنگ را آغاز کرد.

آثار وی بسیار لطیف، عاطفی و گاهی نمادین بوده و موضوعات آثارش اغلب مضامینی کاملاً آشنا و برگرفته از زندگی پیرامونش است، همچون خانواده، زن، تنهایی، رنج، پرواز، پرنده و مناظری که با چشم‌اندازهایی وسیع یا جاده‌ای که به دوردست ختم می‌شود.

شهین بارور اولین نمایشگاه نقاشی خود را در سال 65 در سن 26 سالگی در سینما تئاتر بلوار انزلی بر گزین کرد.

وی 15 نمایشگاه انفرادی در تهران و شهرستان و 90 نمایشگاه جمعی برگزار کرده و یک نمایشگاه نیز در دورتموند آلمان به مدت یک هفته آثار شهین بارور را در معرض نمایش عمومی قرار داده است.

مادر شهین بارور در خصوص استقبال عمومی مردم در شهر دورتموند می‌گوید: علاوه بر اینکه آثار وی در این نمایشگاه مورد استقبال عمومی قرار گرفت یکی از آثارش به عنوان طرح روی جلد کتابهای درسی دانش‌آموزان آلمانی نیز به چاپ رسید.

*شعر زبان بیان احساسات بارور است / چاپ دو کتاب از شهین بارور

شعر زبان و ابزار دیگری است که شهین برای بیان سخنان و نمایش رنگ دنیایش به همگان از آن بهره برده است.

شهین بارور در خصوص شعرهایش می گوید: نمی خواهم اسم این نوشته ها را "شعر" بگذارم. به نظر من این نوشته ها بیشتر بیان احساسات خودم است تا شعر.

وی ادامه می دهد: با این وجود تاثیر پذیری ام از شعرهایی که خوانده ام به ویژه اشعار احمد شاملو را نمی توان انکار کرد.

تاکنون دو کتاب شعر با نام های " تقدیم با سکوت " و " تبسم تلخ " را به چاپ رسانده است.

بارور علاوه بر نقاشی و شعر در حوزه داستان نویسی و سینما نیز فعالیت کرده است.

www.iranianhna.ir

فاطمه صالحی

داستانی از زندگی واقعی فاطمه صالحی

فاطمه صالحی، دختری که هم سنتور می نوازد، هم طراحی و گریم انجام می دهد و هم

دانشجوی موسیقی است؛ قصد دارد دکترا خود را هم بگیرد. می‌توان از فاطمه صالحی که به طور مادرزادی دو دست و یک پا ندارد، به معنای واقعی کلمه یک «بمب روحیه» نام برد.

زمستان داشت تمام می‌شد. ساعت ۵/۶ صبح روز ۲۳ اسفند ۱۳۶۵ بود. همه در هول و ولای به دنیا آمدن بچه‌ها بودند. اول معصومه به دنیا آمد؛ بچه‌ای سالم و طبیعی. اما هنوز همه چیز تمام نشده بود، یک ربع بعد قل بعدی فاطمه به دنیا آمد؛ نوزادی که دست‌هایش رشد نکرده بودند و فقط یک پا داشت. از همه بیشتر پرستار اتاق عمل ناراحت شد چون باید این خبر را به پدر این دوقلوها و بقیه اعضای خانواده که پشت در اتاق عمل منتظر بودند می‌داد. مادرم زمانی که ما را باردار بود زمین خورد. همین باعث شد که من گوشه شکم مادر بچسبم و نتوانم حرکت کنم و رشد خوبی نداشته باشم. حتی وقتی مادرم دکتر می‌رفت آنها فکر می‌کردند که فقط یک بچه در رحمش وجود دارد؛ غافل از آنکه ما دو قلو بودیم. اولین روز مدرسه را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. با آنکه با مادرمان رفته بودیم ولی من از نظر روحی خیلی اذیت شدم. چون مدرسه یک اجتماع کوچک بود و بقیه بچه‌ها خودشان را با من مقایسه می‌کردند و این مرا اذیت می‌کرد. وقتی هم که مادرم مرا در مدرسه تنها گذاشت، کمبودها را بیشتر احساس کردم ولی به هر حال توانستم دوستان خوبی پیدا کنم. اما تا دوران راهنمایی هم از نگاه‌های سؤال‌برانگیز مردم ناراحت می‌شدم.

او قبل از رفتن به مدرسه قلم را با پایش می‌گرفت و نقاشی می‌کشید و این روند تا سال دوم دبستان هم ادامه داشت تا اینکه معلم کلاس سومشان با او صحبت کرد و فاطمه قبول کرد که اگر بخواهد وارد دانشگاه شود باید مثل بقیه باشد بنابراین نوشتن با دست‌هایش را شروع کرد؛ اولش خیلی سخت بود ولی یواش یواش عادت کردم. هنوز هم خیلی از کارها را با پام انجام می‌دهم؛ مثلاً وقتی در خانه هستیم با پا غذا می‌خورم.

تا وقتی که فاطمه مدرسه می‌رفت برای آنکه از درسش عقب نماند به کلاس‌های آزاد نمی‌رفت ولی وقتی دیپلمش را گرفت سنتور را پیش استادش، غلامرضا مشایخی شروع کرد؛ «از سازها به پیانو و گیتار علاقه‌مند بودم ولی شرایط فیزیکی‌ام این اجازه را نمی‌داد. وقتی مشورت کردم متوجه شدم که می‌توانم در ساز سنتور موفق باشم. اطلاعاتم درباره این ساز در حد این بود که می‌دانستم به شکل دوزنقه است ولی اگر حمایت‌ها و تشویق‌های استادم نبود شاید هیچ وقت به این ساز علاقه‌مند نمی‌شدم. فاطمه برای اینکه بتواند نواختن سنتور را شروع کند به پروتزهایی برای دستانش نیاز داشت تا با آنها مضراب را در دست بگیرد. متخصصان هلال احمر این کار را انجام دادند و فقط ماند یادگیری نت‌ها که فاطمه همیشه از آن می‌ترسید ولی بالاخره توانست با تمرین زیاد نت‌خوانی را همراهی یاد بگیرد.

آموزش گریم به همین منوال تمام شد تا اینکه نوبت به روز امتحان رسید؛ روزی که اگر می‌توانست قبول شود دیپلم چهره‌پردازی می‌گرفت. فاطمه آن روز را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «مسئول برگزاری امتحان از مربی‌ام پرسید من چه مدلی به او بدهم که بتواند انجام دهد؟ این حرفش ترحم‌آمیز بود و خیلی ناراحت شدم و مربی‌ام هم به او گفت سخت‌ترین مدلی را که فکر می‌کنید به این هنرجو بدهید. او هم مدل خاتون را به من داد که خیلی سخت بود. بعد هم گفت یک ربع هم به‌ات وقت اضافه می‌دهم ولی من با خودم گفتم باید جوری کارم را پیش ببرم که به آن یک ربع وقت اضافه هم احتیاج پیدا نکنم». فاطمه آن قدر کارش را خوب انجام داد که تنها کسی در آن دوره بود که توانست با نمره ممتاز دیپلم گریم بگیرد. اما انگار اشتیاق این دختر به تجربه و یادگیری مهارت‌های تازه تمامی نداشت چون او مدرک گرافیک کامپیوتری‌اش را هم گرفت؛ «من همه این مدارک را گرفتم تا شاید بتوانم برای خودم کاری دست و پا کنم ولی متأسفانه هیچ کس حاضر نمی‌شود به یک معلول کار بدهد. آنها به معلولیت آدم نگاه می‌کنند نه به اینکه چه توانمندی‌هایی دارد. برای کار به جاهای

زیادی مراجعه کرده‌ام که تا الان به در بسته خورده‌ام».

کنسرت در عشق آباد
فاطمه وقتی نواختن آهنگ «ای الهه ناز» را یاد گرفت به سنتور بیشتر علاقه‌مند شد. اولین کنسرتی هم که داشت در فرهنگسرای بهمن با همین آهنگ بود. «تولد حضرت فاطمه (س) بود. مادرم هم بین جمعیت نشسته بود و وقتی نگاهش کردم دلم قرص شد. ای الهه ناز وای ایران را نواختم و وقتی تمام شد نفس عمیقی کشیدم و عکس‌العمل مردم و تشویق آنها برایم خیلی غیری منتظره بود».

مادر فاطمه آن شب را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «صندلی فاطمه نامناسب بود و او مدام از روی آن سر می‌خورد ولی بالاخره توانست کنترل خودش را حفظ کند و اجرای خوبی داشته باش».

سنتور تا دکترا
فاطمه سال ۱۳۸۷ به عنوان دانشجوی موسیقی کنسرواتور ایران پذیرفته شد؛ «تصمیم گرفتم بروم موسیقی بخوانم».

او ادامه می‌دهد: «روز اول دانشگاه برایم درست مثل روز اول مدرسه بود؛ با این تفاوت که آن موقع خواهرم همراهم بود ولی این دفعه تنهای تنها بودم. اما رفتار دانشجویان و استادان برخلاف آن زمان خیلی عادی بود. ترم یک که بودم همه فکر می‌کردند من از موسیقی سر در نمی‌آورم و به من یک هفته مهلت دادند تا نت‌ها را حفظ کنم اما من این کار را قبلاً یاد گرفتم».

با تمام این تفاسیر فاطمه مثل خیلی از معلولان دیگر مشکلات زیادی در رفت و آمد دارد. خودش در این باره می‌گوید: «فاصله خانه ما تا دانشگاه خیلی زیاد است. روزهای اول آژانس می‌گرفتم و با مادرم می‌آمدم ولی الان خودم به تنهایی با آژانس می‌آیم که خیلی هزینه‌بر

است. همین طور برای سوار شدن و پیاده شدن مخصوصا اگر وسیله و یا ساز دستم باشد از دوستان و همکلاسی‌هایم کمک می‌گیرم». او از ترم سوم ساز سنتور را به عنوان ساز تخصصی خودش انتخاب کرده و امیدوار است بتواند این رشته را تا مقطع دکترا و آهنگسازی ادامه دهد. فاطمه موفقیت‌هایش را مدیون خانواده‌اش می‌داند؛ خانواده‌ای که او را محدود نکردند و مانند خواهر دوقلویش هر امکاناتی را که در توانشان بود در اختیار او هم گذاشتند. فاطمه می‌گوید: «سخت‌ترین لحظات برای من این است که مردم با نگاه ترحم‌آمیز به من خیره شوند. البته حس ششم خیلی خوبی هم دارم و تا متوجه شوم که کسی می‌خواهد از روی دلسوزی به من کمک کند کاری می‌کنم که با دیدن توانایی‌هایم از انجام این کار منصرف شود. من با معلولیت خودم کنار آمده‌ام و دلم می‌خواهد مردم هم این را بدانند و اجازه بدهند راحت زندگی کنم».

www.iranvij.ir

www.sedaghatnews.ir

مهندس کاظم البرز کوه

مصاحبه با جناب آقای کاظم البرز کوه مهندس راه و ساختمان

چند سالی بیشتر نیست که دچار ضایعه نخاعی شده اند اما پس از معلولیت نیز از تلاش و

فعالیت دست برداشته و در جهت خدمت رسانی به معلولین ضایعات نخاعی گام های مفید و موثری برداشته اند. با عشق و علاقه سرپرستی خانواده را برعهده دارند و از رشد و موفقیت فرزندان شان لذت می برند. تلاش شان این است که فرزندان برومند خود را با موفقیت و افتخار تحویل جامعه دهند و روزی بعنوان پدر نمونه نیز معرفی شوند.

• با عرض سلام ؛ لطفا کمی از خودتان، تحصیلات و نوع معلولیت تان برایمان بگوئید.

کاظم البرز کوه هستم. متولد تیرماه 1332 و در تهران بدنیا آمدم. پس از اخذ مدرک لیسانس بیمه جهت ادامه تحصیل در رشته مورد علاقه خود مهندسی راه و ساختمان، عازم ایالات متحده آمریکا شدم. بعد از دریافت مدرک مهندسی و اشتغال به کار، با گذراندن دوره مدیریت مراکز اقامتی و سیاحتی در هتلهای معتبر کالیفرنیا تا درجه مدیران عالی پیشرفت نمودم. سال 1370 به ایران بازگشتم و ازدواج کردم که حاصل ازدواجم دو فرزند پسر می باشد. سپس به عنوان مهندس ناظر و سرپرست پروژه های ساختمانی وابسته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و شرکت تعاونی مسکن کارکنان شرکت پارس الکتریک فعالیت نمودم و بعد از فوت پدر عهده دار موسسه او نیز گردیدم. بنابر قضا و قدر روزگار؛ تیر ماه 1384 **به علت تصادف با یک دستگاه پیکان دچار ضایعه نخاعی در مهره 6 و 7 گردن شدم.** و هم اینک نیز با سمت های مختلف از جمله عضویت هیئت امنا، عضو علی البدل هیئت مدیره و سرپرست روابط عمومی مرکز حمایت از معلولین ضایعات نخاعی ایران مشغول به فعالیت می باشم.

• در حال حاضر به چه نوع فعالیت و حرفه ای مشغولید؟

جدا از فعالیت در مرکز حمایت از معلولین ضایعات نخاعی ایران به ترجمه مدارک به زبان انگلیسی و بالعکس در زمینه های مختلف مخصوصا مدارک تجاری مشغول هستم.

• رابطه تان با اعضای خانواده و فرزندان چگونه است؟

رابطه صمیمانه و محترمانه با همسر و فرزندانم دارم و از تطابق یافتن آنها با وضعیت موجود خود خیلی خرسندم و از این عزیزان تشکر می کنم.

• زیباترین خاطره شما از کالیفرنیا و کار کردن در آن شهر کدام خاطره است؟

به علت اشتغال به عنوان مدیر مراکز اقامتی و سیاحتی در هتل‌های بسیار معتبر با اشخاص برجسته زیادی از جمله هنرمندان و سیاستمداران و بازرگانان مشهوری آشنا شدم و همچنین چند تن از مقام‌های علمی ایران.

در ایالت کالیفرنیا مخصوصاً شهر لس آنجلس ایرانیان تقریباً هیچگونه احساس غربتی نمی کنند. کثرت جمعیت ایرانی به حدی است که در خیابان‌ها معمولاً تعداد فارسی زبانها بیش از افراد دیگر میباشند.

• زندگی بعد از آسیب نخاعی برایتان چه رنگی است و چگونه با آن کنار آمدید؟

در آغاز آسیب دیدگی، زندگی رنگ تیره و کدري داشت ولی با همت همسر و فرزندانم اندک اندک تیرگیها به روشنی تبدیل گردید و با فعالیت در مرکز حمایت از معلولین ضایعات نخاعی ایران و سعی در حل مشکلات مددجویان نخاعی به روشنی مطلوبی تبدیل گردید و این عوامل باعث شد تا بتوانم با آسیب نخاعی کنار بیایم

•بزرگترین مشکل فردی که دچار ضایعه نخاعی شده ، چه مشکلی است؟

اساسی ترین مشکل شخصی که دچار ضایعه نخاعی شده است ، عدم امکان استفاده از تمام توانائی های شخص معلول میباشد که با بکار گیری سایر توانهای موجود خود ، باید سعی در جبران مشکل آسبب نخاعی خود نماید

*با توجه به اینکه توانایی دستان شما محدود است. به نظرتان چه قدرت و نیرویی را می توان جایگزین دست و حرکات دست کرد؟

تقویت اراده و نیروی اعتماد میتواند جایگزین حرکات دست و حتی جایگزین خود دست گردد. خواستن بزرگترین عامل جایگزین از دست داده ها میباشد.

•برای آن دسته از هموعان و معلولین ضایعه نخاعی که هنوز خود را با شرائط جدید وفق نداده اند چه توصیه داریه ای داری؟

درک واقعیت عدم توانائی ، بزرگترین مشکل آسیب دیدگان ضایعه نخاعی میباشد و هرچه سریعتر آنها به درک این مطلب واقف شوند و ازحمایت عاطفی خانواده و خدمات پزشکی و فیزیوتراپی برخوردار شوند میتوانند اندک اندک بر مشکلات فائق گردند .

•در انجمن ضایعات نخاعی چه هدفی را دنبال می کنید و چه خدماتی به معلولین ضایعه نخاعی ارائیه می دهید؟

در مرکز حمایت از معلولین ضایعه نخاعی تلاش میگردد تا مشکلات معلولین از نظر درمانی و

اقتصادی و مشکلات بهداشت جسمی و روحی آنها مرتفع گردد و هرگونه کمک‌هایی که توسط خیرین و ارگان‌ها در اختیار مرکز قرار می‌گیرد، در بین اعضا توزیع می‌گردد.

• از موفقیت‌هایی که تاکنون در حوزه معلولین کسب نموده اید برایمان بگوئید.

جدا از فعالیت و کسب موفقیت‌هایی که در مرکز حمایت از معلولین ضایعات نخاعی داشته ام بعنوان معلول فرهیخته و نخبه به ریاست محترم جمهوری معرفی گردیده و بعنوان یکی از معلولین نمونه کشوری از طرف سازمان بهزیستی مورد تقدیر قرار گرفته ام

• مهم‌ترین عامل موفقیت و پیشرفت شما چه بوده است؟

خواستن و حمایت همه جانبه خانواده ام مهم‌ترین عامل موفقیت و پیشرفت من بوده است.

• به نظر شما هر فرد برای رسیدن به اهداف و خواسته‌هایش چگونه باید عمل کند؟

شناخت داشته‌ها و حداکثر استفاده از آنها و ترغیب اطرافیان سبب عملکرد بسیار مطلوب

افراد مادی شایسته

• آیا به این جمله که "زندگی زائیده اندیشه ماست پس مثبت بیاندیشیم" اعتقاد و باور دارید؟

بسیار زیاد

• حال که نزدیک به انتخابات ریاست جمهوری هستیم به عنوان فرد دارای معلولیت چه انتظاری از رئیس جمهور در جهت رسیدگی به امور مختلف جامعه معلولین دارید؟

نه فقط من بلکه انتظار تمامی معلولین از رئیس جمهور ، توجه ایشان به تمام طبقات معلول و نه فقط در اختیار گذاشتن بیشترین کمکها در اختیار یک NGO بخصوص و نیز پذیرش یک فرد معین به عنوان نماینده کل معلولین را نمی پذیریم. و نکته دیگر اینکه آیا مبلغ 32 هزار تومان مبلغ مناسبی بعنوان مستمری برای معلولین میباشد؟

آیا زمان آن نرسیده است که معلولین نیز همانند سایر مستمری بگیران از حداقل مستمری برخوردار گردند؟

چه تفاوتی بین معلولین و سایر مستمری بگیران است؟ جز اینکه معمولا هزینه های معلولین به دلایل پزشکی و بهداشتی و لوازم توانبخشی و غیره ، سنگین تر است؟
• از چه زمان با انجمن باور آشنا شدید؟

از دو سال پیش که در جشن سالگرد تاسیس انجمن باور شرکت کردم توصیه و پیشنهاد شما به دوستان جوان باوری؟

اول خداوند متعال را باور کنید و سپس خود را و بالاخره اگر صحبتی با دوستان دارید بفرمائید. اگر چه بیشتر فعالیتهایم متمرکز در مرکز حمایت از معلولین ضایعات نخاعی میباشد ولی در هر زمان و هر شرائط خدمتگزار صمیمانه کلیه معلولین میباشم . همیشه خندان باشید.

http://groups.yahoo.com/group/bavar_group:

دکتر علی صابری

گراترین وکیل ایران نابینا است

مصاحبه اختصاصی توانا با دکتر علی صابری

وقتی برای هماهنگی مصاحبه با او تماس گرفتم اولین چیزی که توجهم را جلب کرد وضوح کلام و بیان رسایش بود. هر چه باشد او یک وکیل توانا است که با همین بیان رسا حقوق زیادی را بدون اینکه راست یا دروغ را در چشم مراجعه کنندگان ببیند در دادگاهها احقاق کرده است.

مثل 7 سال پیش در سال 1380 که کسی فکر نمی کرد یک وکیل جوان بعد از 10 سال پیگیری و تلاش بتواند یک نماد دولتی (وزارت بهداشت) را محکوم به پرداخت دیه متضررین بکند. و با دریافت یک میلیارد و 540 میلیون تومان حق الوکاله بابت پرورنده خونهای آلوده لقب گراترین وکیل ایران را از آن خود کند. علی صابری متولد سال 52 تهران دومین فرزند نابینای خانواده بعد از خواهرش است. که حالا در دانشگاه هاروارد آمریکا دکترای حقوق می خواند. برادر کوچک علی صابری هم با وجود نابینایی اکنون کارشناس حقوق و مشاور حقوقی دانشگاه تهران است. صابری به علت بیماری یک سال دیرتر به مدرسه رفت و با این حال یک سال زودتر از همسالانش دیپلم گرفت و رتبه دوم کنکور سراسری در رشته حقوق را به دست آورد. حالا نام "دکتر علی صابری" در مجوز وکالتش می درخشد.

می گوید: "نور را خودتان تنظیم کنید و من چراغ برقی را که قرار است یارانه اش را بردارند روشن می کنم". خیالِ راحت است.

مثل خیلی ها حرف نمی زند که بعدا بگوید چاپ نکنید. از پشت هر حرفش دلیلی برای اقامه کردن دارد.

- عدالت در حقوق به چه معنا است؟

برابری - نه برابری کتبی و ادبی، برابری کیفی - رفتار "برابر" با نابرابرها

- به نظر شما عدالت در خصوص معلولان اجرا می شود؟

به نظر من نه! در خصوص معلولان چند حوزه داریم، حمایتی - توانبخشی - برابرسازی و ... باید قضیه باز شود. بعضی از معلولیت ها را فقط می توانیم حمایت کنیم، معلول ضایعه نخاعی با نابینا فرق می کند. چرا باید ساعت کاری نابینایان کم بشود؟ یک نابینا می تواند 8 ساعت کامل را کار کند. برای افراد ضایعه نخاعی هم باید با دلایل پزشکی بررسی شود که به چه میزان ساعت کاری کم شود که کارفرما رغبت به استخدام او را داشته باشد. متأسفانه کارهای ما با جنجال و هیاهو است، کسانی که در حوزه معلولان کار می کنند. بین یک عده معلول گرفتار می نشیند و طوری صحبت می کنند که انگار دیشب با رئیس جمهور شام خوردند وعده ها و ایده هایی به معلولان می دهند که همه نقش بر آب می شود. گیرم که اینطور می شود. در خانه رئیس جمهور هم شام خورده باشند، لزوماً چه اتفاقی یک شبه برای معلولان می افتد؟ هیچ چیز!

در تصویب کنوانسیون حقوق معلولان، همه کشورها نماینده داشتند. نماینده هایی که در حوزه معلولان کار می کردند و لزوماً معلول نبودند. ایران هم نماینده داشت، ولی همان نماینده ای

که در دفتر سازمان ملل بوده و هزینه نکرده از ایران نماینده متخصص بفرستد. در کنفرانس حقوقی ای که در سوئد شرکت کرده بودم طوری صحبت می کردند که یعنی ما نماینده تان را مسخره می کردیم چون ساکت می نشست، تقصیری هم نداشته چون چیزی نمی دانست! —————

– به فراکسیون حقوقی معلولان در مجلس چه پیشنهادی دارید؟

اولا تصویب کنوانسیون، در واقع الحاق ایران به کنوانسیون اجرای قانون جامع حمایت از معلولان، (کاری به ایراداتش نداریم، هر قانونی ایرادات خاص خودش را دارد) فکر کردن به اینکه 2 راه وجود دارد. یکی اینکه با توجه به الحاق ایران به کنوانسیون، تمامی موانع معلولان در قوانین را بردارند یعنی آن قوانین دیگر قابل اجرا نیستند. یا اینکه قوانین سلبی را برداریم و قوانین ایجابی در راستای برابر سازی، حمایت و یا ... تصویب کنیم. فراکسیون باید یک بازوی مشاوره ای دائمی داشته باشد. کسانی که در این زمینه کار می کنند به ویژه حقوق دانها، ضمن اینکه تمام مشکلات معلولان حقوقی نیست.

– با اینکه جامعه برای معلولان امتیازی قایل شود موافقید؟

به طور کلی نمی توانم بگویم نه! جواب اولم "نه" است، ولی با تعبیری، در بعضی از معلولیت ها اگر امکانات قائل نشویم برابری برقرار نمی شود. ولی در حالت کلی موافق نیستم، آنرا ترحم می دانم. معلولیت چیز خوبی نیست، چیزی است که "هست" واقعیتی از طرف خداوند ولی هدیه نیست و بابتش نباید حق هدیه گرفت. قبول می کنیم ولی افتخار نمی کنیم. اگر هم یک معلول بگوید من افتخار می کنم اشتباه است. افتخار ندارد. چون باورش نشده معلول یک فرد واقعی است. یک فرد عادی است، توانمند است. اگر نه نباید این حرف را می زد.

- اگر معلولان موکل شما باشند اولین اقدام شما چیست؟

با آنها کاملاً عادی برخورد می‌کنم. مگر اینکه مساله شان خاص معلولیت باشد. این ذهینت را هم به خودش می‌دهم که عادی برخورد کند. متأسفانه این ضعف بر معلولان وارد است. در لحظه‌هایی که می‌خواهیم حقمان را بگیریم اگر جلب ترحم شد اشکال ندارد. ولی اگر کسی خواست از خیابان ردمان کند، اشکال دارد من سیستماتیک عمل می‌کنم. در پرونده خونهای آلوده هم هرگز به موکلانم نگفتم "بیمار" بیمار یک واژه پزشکی است و در حقوق معنایی ندارد. و این عادی برخورد کردن خوشایند بعضی معلولان نیست.

- مناسب سازی را چطور می‌بینید؟
در شهرداری قانونی داریم با عنوان قانون "برکف". در خصوص هم سطح سازی خانه‌ها از بیرون. آیا این قانون رعایت می‌شود؟ پیاده‌روها. سایه بان مغازه‌ها، جویهای آب، شکل مختلف پل‌ها. وقتی بساز بفروشها چیزی می‌سازند به سود زایی شان فکر می‌کنند. فکر نمی‌کنند با این سود زایی می‌خواهد در جامعه چه کار کنند؟

چرا راه دور می‌روید؟ چرا می‌گویید مناسب سازی؟ ما در دانشکده حقوق تهران در یک مقطع تحصیلی 3 دانشجوی دکترای نابینا داشتیم. در همین دانشکده استادی داشتیم فارغ التحصیل 40 سال پیش سوییس و نمی‌گذاشت و ما کلاسش را ضبط کنیم. ما با ایشان درس متون حقوقی به زبان فرانسه داشتیم، اگر می‌گذاشت کلاس را ضبط کنیم مجبور نبودم منت همکلاسی‌ها را بکشم که با هم درس بخوانیم، درست است جمعی درس خواندن مزایای زیادی دارد ولی به شرط اینکه انتخاب بشود نه به اجبار. باید جزوه‌ای را می‌گرفتیم، کپی می‌کردیم و کپی آن دست خط را می‌دادیم یک نفر دیگر برایمان بخواند. می‌دانید اینطور درس خواندن یعنی چه؟ کدام عدالت؟ کدام شرایط برابر؟!

اول باید ذهنها را مناسب سازی کرد. فکر می کنید چسباندن لیبل بریل روی کلیدها هزینه ای دارد؟ فکر می کنید مدیر شرکت تویوتا از مدیر شرکت های خودروسازی ایران خیلی انسان تر است؟ خیلی آدم بهتری است که ماشین مناسب سازی شده می سازد؟ نه الزاما! او می ترسد از ضمانت اجرایی و حقوقی در جامعه، قانون عرضه و تقاضا فرمایشی نیست. می داند اگر بسازد نمی خرند. در ایران بساز بفروش می داند هر چی بسازد می خرند و هر چی بدتر بسازد بهتر می خرند.

- ارزیابی شما از عملکرد بهزیستی کشور چیست؟

نمی شود نظر کلی داد. در حوزه حقوقی خودم می گویم کاملا غلط است، ایراد دارد تغییر مدیریتتهایی مداوم و شعارگونه رفتار می کنیم. فقط می خواهیم آمار را ببریم بالا. معاون توان بخشی کشور اعلام کردند بودجه ای در نظر گرفته شده برای حق الوکاله معلولان، من عمل جراحی کرده بودم زنگ می زدند برای برقراری جلسه، من هم نامه دادم که حاضرم وکالت ها را بپذیرم. ولی کو؟ الان اسفند است. من که ندیدم امیدوارم همکارانم برای معلولان وکالت انجام داده باشند و این بودجه هزینه شده باشد.

- قانونی که برای همه نیست قانون است؟
خیر، قانون نیست یکی از خصوصیت های قانون، عمومی بودنش است.

- اولین گام برای گرفتن حق چیست؟

انسان خودش را محق بداند، به این نتیجه برسد که حق دارد.

- چرا مجسمه عدالت چشم هایش را بسته؟

فرشته عدالت همه را باید با یک چشم ببیند، که به نظرم غلط است، یک چیز نمادین است که ملکه ملقا و همیشه در سست نیست. با توجه به محدودیت تان پرونده هایتان را چطور بررسی می کنید؟ چند روش دارم، با همکاران دفتری ام، کارهای اشتراکی زیادی انجام می دهم. اگر بخواهید یک درس حقوقی به معلولان بدهید، چه فصلی را انتخاب می کنید؟

شیوه احقاق حق در دادگاه و قرآن سنجشی که ناظر به این مساله است که برابر سازی نسبت به بقیه مسائلی مثل مقدمه است.

- لطفا جمله ای در خصوص این کلمات بگویید.

معلولیت: به عنوان یک واقعیت پذیرفتم گر چه لحظه به لحظه آن مرا اذیت می کند.

محرومیت: از آن متنفرم.

صابری: دوستش دارم، حق زندگی دارد.

زندگی: قشنگترین واژه ای که وجود دارد و واقعیت دارد.

<http://irantavana.com>

لیلا برزمینی

تحقق رؤیاها بدون پاهای اضافه



لیلا برزمینی را شاید خیلی از شماها شناسید اما اگر برحسب اتفاق سری به شهر کوچک دلند شهرستان رامیان در استان گلستان بزنید، می بینید که کوچک و بزرگ او را می شناسند؛ دختر جوانی که با وجود معلولیت جسمی و حرکتی از موانع و مشکلات زیادی گذشت تا بر مسند ریاست شورای شهر ورای شهر دلند بنشیند؛

همان شهر کوچکی که لیلا در آن به دنیا آمد، مدرسه رفت، بازی کرد، حرف شنید، ناامید شد، همراهی دید، روحیه گرفت و بزرگ شد؛ همان شهری که بالاخره در مردادماه 92 به او و

توانایی‌هایش اعتماد کرد؛ لایلا برزمینی دختر آبرومند و موفق همین شهر کوچک است.

روایت اول: تولد

برای شروع باید به نقطه آغاز زندگی لایلا برگردیم؛ چیزی حدود 33 سال پیش. شما برای این روایت تصویر بسازید: پدر، معلم دوره ابتدایی است و مادر خانه‌دار. هر کدام اهل یک نقطه از این خاک دوست‌داشتنی؛ از شیراز تا دلند گلستان فاصله‌ای نیست اگر عشق حرف آغاز یک زندگی باشد؛ حالا 9 ماه انتظار به پایان رسیده و پدر و مادر جوان در انتظار نخستین فرزند خود شب را به صبح می‌رسانند؛ آفتاب که می‌زند دختر به دنیا آمده است؛ تقویم را نگاه کنید؛ سی‌ام شهریور 1360! نوزاد تازه به دنیا آمده که بعد از گفتن اذان و اقامه در گوش‌هایش، لایلا نامیده می‌شود؛ درست مثل بقیه نوزادهاست. گریه می‌کند، دست و پا می‌زند و شیر می‌خورد. هیچ کس فکرش را هم نمی‌کند که با یک مشکل مادرزادی به دنیا آمده باشد؛ مشکلی که قرار است سال‌های سال همراهش باشد.

تا تولد یک سالگی لایلا تقریباً همه‌چیز عادی است اما وقتی همه بچه‌های هم سن و سال لایلا راه رفتن را شروع می‌کنند تازه همه متوجه مشکل لایلا می‌شوند؛ «نمی‌توانستم راه بروم. دست می‌گرفتم از دیوار و میز و صندلی بلند می‌شدم اما نمی‌توانستم راه بروم. تازه اینجا بود که پدر و مادر متوجه بیماری من شدند. بارها به دکتر مراجعه کردند تا اینکه بالاخره فهمیدند مشکل من مادرزادی است». روزهای پرشور و شور کودکی برای لایلا برزمینی پر از خاطره است؛ خاطره حضور در یک خانواده 9 نفره. روزهای بازی‌های کودکانه و شادی‌های بی‌بهانه.

روزهایی که لایلا هنوز نمی‌داند راه نرفتنش چقدر او را با بقیه متفاوت کرده؛ «آن موقع خیلی از محیط خانه بیرون نمی‌رفتم و با خواهر و برادرهایم بازی می‌کردم. من هر جا می‌خواستم بروم چهار دست و پا یا روی زانو و با کمک گرفتن از وسیله‌های اطرافم خودم را می‌رساندم. به خاطر

همین تفاوت محسوسی بین خودم و آنها حس نمی‌کردم».

روایت دوم: مدرسه

7 سالگی برای خیلی از بچه‌ها تجربه روزهای آغاز مدرسه است و سواد آموزی اما لایلا برزمینی این تجربه را دیرتر شروع کرد؛ «7 ساله شده بودم اما به‌خاطر معلولیتم پدر و مادرم تصمیم گرفتند که یک سال دیرتر به مدرسه بروم تا هم بزرگ‌تر شوم و هم خواهرم که یک سال از من کوچک‌تر بود به سن مدرسه برسد و در محیط مدرسه همراهم باشد. به‌خاطر همین درس و مشق را از 8 سالگی شروع کردم».

اینجا بود که معلولیت برای نخستین بار حضورش را به این دختر کوچک که تازه وارد اجتماعی بزرگ‌تر از خانواده و اقوام شده بود، تحمیل کرد؛ «طبیعی بود نمی‌توانستم خودم راه بروم؛ به‌خاطر همین پدر و مادرم من را بغل می‌کردند و از خانه تا مدرسه می‌بردند. توی مدرسه هم یک واکر تهیه کرده بودند و من تازه راه رفتن با واکر را تمرین می‌کردم. هیچ وقت یادم نمی‌رود روز اول مدرسه وقتی با خواهر کوچک‌تر و مادرم از در حیات گذشتیم و مادرم من را زمین گذاشت و دست‌هایم را به واکر گرفتم همه بچه‌ها دورم جمع شدند. بین نگاه کنجکاو آنها محاصره شده بودم. با اینکه کوچک بودم اما می‌فهمیدم که این وسط یک نفر شبیه بقیه نیست و آن یک نفر منم! با این حال همیشه نگاهم به آینده بود. آن موقع چون تازه درمان را شروع کرده بودم امیدوار بودم که یک روزی خوب شوم». البته این مشکل باعث نشد که لایلا از درس و بازی با همکلاسی‌ها و همسن و سال‌هایش عقب بماند؛ «خیلی زود با این قضیه کنار آمدم، شاید چون سن و سال زیادی نداشتم. شاید چون بچه‌های مدرسه حساسی هوایم را داشتند؛ مثلاً بازی‌هایی می‌کردند که احتیاج به راه رفتن و دویدن نداشته باشد و من هم بتوانم در آنها شرکت کنم». دوره ابتدایی برای لایلا بر همین منوال گذشت تا اینکه لایلا در آستانه

12 سالگی با یک جراحی موفقیت آمیز این توانایی را پیدا کرد که بدون واکر و با کمک عصا راه برود؛ «این جراحی برای من اتفاق بزرگی بود؛ همین که می توانستم روی دوپای خودم و کمی بهتر از قبل، هرچند به کمک عصا راه بروم راضی بودم. سال بعد هم که وارد دوره راهنمایی شدم، چون از نظر جثه بزرگ تر شده بودم، پدر و مادرم دیگر نمی توانستند فاصله خانه تا مدرسه من را بغل کنند، به خاطر همین پدرم موتورسیکلتی تهیه کرد و این فاصله را با موتور می رفتم و بعد جلوی در مدرسه به کمک پدرم از موتور پیاده می شدم».

روزهای دبیرستان را هم لیلا برزمینی به همین ترتیب پشت سر گذاشت؛ «یک دوره ای هرچه بزرگ تر می شدم پذیرش معلولیت برایم سخت تر بود. صبح ها یا خیلی زود به مدرسه می رفتم که قبل از اینکه کسی برسد به کمک پدرم از موتور پیاده شوم یا خیلی دیر... به خاطر همین حتی در درس هایم افت کرده بودم». اما آرزوهای لیلا بزرگ تر از تحصیل تا مقطع دبیرستان بود؛ «یک بار همان روزها نشستیم و با خودم خلوت کردم. به خودم گفتم لیلا از زندگی چه می خواهی؟! بعد دیدم خیلی چیزهاست که هنوز به آنها نرسیده ام... دیدم توانایی اش را دارم که در این مسیر جلوتر بروم». همانجا بود که لیلا به خودش یک قول بزرگ داد؛ «قول دادم که خودم به توانایی هایم اعتماد کنم... می دانستم تا خودم، خودم را باور نکنم امکان ندارد بقیه به من اعتماد کنند.» و جمله خواستن توانستن است از همین جا برای لیلا معنا پیدا کرد؛ «شروع کردم با جدیت زیادی درس خواندن. آن هم درحالی که بیشتر همکلاسی هایم بعد از دیپلم ازدواج کرده بودند حتی خواهرم. از آنجا به بعد من باید بقیه راه را تنهایی می رفتم اما ناامید نشدم. اتفاقا فکر می کنم این اتفاق خوبی بود. حالا می توانستم به همه آنها که می گفتند لیلا با کمک خواهرش تا اینجا آمده نشان بدهم که خودم خواسته بودم که تا اینجا آمده بودم. البته من همیشه از خانواده ام به خاطر همراهی شان تشکر کرده ام. می دانم که در آن شرایط آنها برای کمک به من با ادامه تحصیل من در آن شرایط سخت موافقت کردند».

«با هزار امید پا به دانشگاه گذاشتم اما ورود به دانشگاه بازهم یک تلنگر جدید به من زد؛ درست مثل ورود به کلاس اول ابتدایی؛ چون هم محیط بزرگ‌تر بود و هم در کنار خانم‌هایی که همجنس بودند، همکلاسی‌های آقا هم داشتم. نکته بزرگ‌تر این بود که من تنها معلول آن دانشگاه بودم. وقتی داخل حیاط با عصا و به سختی راه می‌رفتم حس می‌کردم که نگاه همه روی من است و این برایم خیلی سخت بود. تاجایی که حتی ترم اول مشروط شدم اما یک روز دوباره یاد قوی که به‌خودم داده بودم افتادم؛ اینکه خودم را باور کنم و دوباره تصمیم گرفتم بـدون توجـه بـه مشـکلاتم درس بخـوانم».

و این تصمیم این بار آنقدر جدی بود که لایلاً با معدل بالا تا آخرین ترم درس خواند؛ «بیشتر کلاس‌های ما در طبقه دوم و سوم تشکیل می‌شد و چون دانشگاه ما آسانسور نداشت، بالا رفتن از این پله‌ها برای من واقعا سخت بود، با این حال به هرسختی‌ای بود خودم را سر کلاس می‌رساندم. البته یکی از دلایلی که باعث شده بود با انگیزه بیشتری درس بخوانم حضور یک معلول آقا در سال‌های بعد در دانشگاه بود. این آقا با ویلچر حرکت می‌کرد و من وقتی شرایط او را با خودم مقایسه می‌کردم احساس می‌کردم که خیلی هم شرایط سختی ندارم و حداقل می‌توانم خودم پله‌ها را بالا بروم». با این حال چند تصویر از روزهای درس و دانشگاه در ذهن لایلاً مانده؛ پررنگ‌تر از همه خاطره‌ها؛ تصاویری که ما دوباره زنده‌اش می‌کنیم؛ «کتابفروشی دانشگاه جایی ساخته شده بود که شیب زیادی داشت. ترم جدید تازه شروع شده بود و باید کتاب تهیه می‌کردم. همانطور که این شیب را به سختی بالا می‌رفتم یک دفعه سر خوردم، عصا از دستم جدا شد و سرم محکم خورد زمین. کفش‌هایم درآمد و کوله پشتی‌ام پرت شد آن طرف‌تر، وضع بدی بود. البته آدم‌های خوب زیاد بودند که آمدند و کمک کردند تا بلند شدم اما آنقدر این اتفاق برایم سخت بود که تا یک هفته دانشگاه نرفتم. بعد دیدم با این

گوشه‌نشینی فقط خودم ضرر می‌بینم. یک‌بار هم می‌خواستم در کلاس درسی که در طبقه سوم بود شرکت کنم که باز هم نتوانستم خودم را کنترل کنم و افتادم... تمام پله‌ها را قل خوردم و آمدم پایین تا اینکه بالاخره خوردم به پاگرد طبقه اول و ایستادم. چشم که باز کردم دیدم همه دورم جمع شده‌اند. حس خوبی نبود دیدن آن همه چشم نگران که با دلسوزی نگاهت می‌کنند، به خاطر همین به هرسختی‌ای بود از جایم بلند شدم و دوباره عصاها را زیر بغلم زدم. با اینکه درد زیادی داشتم اما آن روز روحم خیلی بیشتر درد گرفت». با این حال لایلا دختری نبود که با این چیزها پا پس بکشد؛ «برای ارشد شرکت کردم و با رتبه علمی 5 در رشته مطالعات منطقه خاورمیانه (شمال آفریقا) در همان دانشگاه آزادشهر قبول شدم. اما دوره ارشد برای من خیلی بهتر بود. رئیس دانشگاه لطف کرده و ترتیبی داده بود که همه کلاس‌های من در طبقه اول تشکیل شود. دوستان و هم‌کلاسی‌های بهتر و همدل‌تری داشتم و همه اینها باعث شد که با معدل 39/17 فارغ‌التحصیل شوم».

روایت چهارم: شورا

اردیبهشت 1392 برای لایلا برزمینی یک تاریخ به یادماندنی است؛ «در یک جمع خانوادگی نشسته بودم و مهمان داشتیم که قضیه ثبت‌نام کاندیداهای انتخابات شورای شهر به گوشم رسید. همه تشویقم کردند که من هم ثبت‌نام کنم. من گفتم با این طرز نگاه جامعه به من و بقیه معلولان شما فکر می‌کنید رأی بیاورم؟! فکر می‌کنم جواب برای خیلی‌ها مشخص بود چون دیگر حرفی نزدند.» اما اینجا درست همان جایی بود که لایلا باز هم با خودش خلوت کرد؛ «چند روز گذشته بود. دورادور می‌شنیدم که خیلی‌ها رفته‌اند و ثبت‌نام کرده‌اند. تصمیم گرفتم من هم شرکت کنم. نیتم واقعا این بود که مردم شهرم را محک بزنم و ببینم که سطح پذیرش معلولان در شهرمان چقدر است؟!» همین شد که لایلا برزمینی به سختی از پله‌های ساختمان فرمانداری بالا رفت تا برای شرکت در انتخابات شورای شهرشان ثبت‌نام کند؛ «همین که

خیلی‌ها شنیدند من با این وضعیت جسمی و حرکتی‌ام نامزد انتخابات شده‌ام، حرف‌ها شروع شد؛ حرف‌هایی که دورادور به گوشم می‌رسید؛ مثلاً می‌گفتند واقعا فکر می‌کند رأی می‌آورد؟ با خودش چه فکری کرده؟ حتی شنیدم خیلی‌ها می‌گفتند این اصلاً می‌تواند 2 کلمه درست و حسابی حرف بزند؟! به‌خاطر همین بود که با اینکه بیشتر نامزدهای شورا سخنرانی انتخاباتی نداشتند من ترجیح دادم برای شناساندن خودم و توانایی‌هایم به مردم و جلب اعتماد آنها برایشان از هدف‌هایم بگویم و در یکی از آخرین روزهای مرداد در مسجد جامع شهرمان سخنرانی کردم. مسجد واقعا پر بود. جای سوزن انداختن هم نبود. این نخستین باری بود که من برای این تعداد آدم سخنرانی می‌کردم. با این حال توکل کردم به همان خدایی که دست من را گرفته و تا اینجا رسانده بود». نتیجه سخنرانی تبلیغاتی لیلا برزمینی فوق‌العاده بود؛ «همان روز برق افتخار را در چشم‌های پدرم دیدم و همان برای من کافی بود... من از اول هم برای پیروز شدن نیامده بودم. آمده بودم تا نگاه مردم را به توانایی‌های آدم‌های معلولی مثل خودم عوض کنم و حس می‌کردم این مردم حالا می‌توانند به معلولان با چشم دیگری نگاه کنند». نتیجه انتخابات اما دقیقاً تحقق رویاهای لیلا بود؛ «به‌عنوان نفر دوم وارد شورای شهر شدم و خوشبختانه با اعتماد 3 نفر از اعضای شورا از 12 شهریورماه سال قبل ریاست شورا را برعهده گرفتم و از آن تاریخ در خدمت مردم شهرم هستم.

درحقیقت اعتمادی که همکارانم به من کردند به اندازه انتخابی که مردم شهرم کردند برای من ارزش داشت و از آنها سپاسگزارم». موفقیت غیرمنتظره لیلا نه تنها برای دیگران که برای خودش هم عجیب بود؛ «وقتی فهمیدم انتخاب شده‌ام نگرانی‌های بیشتری پیدا کردم. برحسب وظیفه‌ام باید به نهادها و سازمان‌های مختلف مراجعه و در جلسات زیادی شرکت می‌کردم؛ ساختمان‌هایی که برای معلولان مناسب‌سازی نشده بودند؛ جاهایی که پله‌های زیادی داشتند یا پل و رمپ ویژه معلولان نداشتند اما خوشبختانه مساعدت‌های زیادی با من شد. مثلاً به محض اینکه انتخاب شدم جلوی در ساختمان شورا رمپ کوچکی درست کردند که رفت‌وآمد

من راحت تر شود». حالا یکی دوماهی از پایان دوره یک ساله ریاست لیلا برزمینی بر شورای شهر دلد گذشته و خیلی چیزها عوض شده است؛ «باور و اعتماد را در نگاه مردم می بینم. خیلی ها می گویند ما وقتی تو را می بینیم روحیه می گیریم و این برای من اتفاق مثبتی است. می بینم که حالا همه به من اعتماد دارند و سعی می کنم همه تلاشم را بکنم تا از این اعتماد پشیمان نشوند و همین جا از همه آنها قدردانی می کنم». عجیب نیست که لیلا برزمینی نگاه ویژه ای هم به جمعیت 200 نفری معلولان شهرش داشته باشد؛ «شاید بیشتر از هر کسی با مشکلاتشان آشنا باشم، به خاطر همین سعی می کنم حداقل فضا را برای فعالیت های اجتماعی آنها آماده کنم چون می دانم چه چیزهایی سد راه معلولان برای ورود به اجتماع است؛ مثلاً یکی از ساده ترین مشکلات ما، کف براق و زیبای بیشتر ساختمان ها است؛ یعنی همان سرامیک که باعث می شود راه رفتن و حفظ تعادل برای ما سخت شود. شاید باور نکنید اما من هنوز هم هر جلسه ای که می خواهم شرکت کنم قبل از شروع جلسه زنگ می زنم و درباره امکانات محیط می پرسم و شرایط خودم را توضیح می دهم تا همه حواسم این نباشد که زمین نخورم!»

با همه این تفاسیر، ریاست شورا نخستین شغل لیلا برزمینی است؛ شغلی که شاید از نظر خیلی ها کار پردرآمدی باشد اما خودش می گوید: «حقوق من ماهانه 300 هزار تومان است. شاید خیلی ها فکر کنند اعضای شورا بیشتر از این درآمد دارند و شاید در شهرهای بزرگ تر اینطور باشد اما برای اعضای شورای شهر ما اینقدر تعیین شده که البته من از این وضعیت ناراضی نیستم چون هدف های بزرگ تری دارم.»

<http://www.hamshahrionline.ir>

خدیجه شیرانی

شاعر و دانشجوی موفق (نابینا)

نابینایی ناتوانی نیست فقط یک معلولیت جسمی است

در اولین روز مهرماه سال 1357 در شهر چابهار به دنیا آمدم از اوان کودکی دنیا را بی رنگ می دیدم ،حکمت خداوند این بود که در این روز یک معلول به جامعه معلولین اضافه شود ،بله من نابینای مطلقى بودم که در یک خانواده گرم ، صمیمی و پر جمعیت بلوچ به دنیا آمدم .در کودکی دختری شر و بازیگوش بودم و فرقی بین خود و دیگران حس نمی کردم اما از سن 7 سالگی کم کم دنیای من عوض شد و فرق بزرگ خود را با دیگران درک کردم .من در اولین روز مهرماه به دنیا آمدم درست همان روزی که مصادف با بازگشایی مدارس بود و در واقع روز تولد من درد آورترین و شکنجه آورترین روز زندگی ام بود ،در این روز همه ی هم سن و سالانم با لبی خندان و حال و هوای عجیب به مدرسه می رفتند ولی من باید کنج خانه کز می کردم و در خلوت و تنهایی خودم این عقده را با اشک خالی می کردم ،دوستانم از درس و مدرسه و خانم معلم می گفتند و سهم من در آن میان فقط سکوت بود ،جایی که من زندگی می کردم امکانات آموزشی برای افراد سالم آنقدر نبود چه جا برسد برای افرادی که مثل من از لحاظ جسمی به نوعی معلول بودند .سالها آرزوی یک دقیقه ایستادن در حیاط مدرسه را داشتم اما ...از آن دختر پر جنب و جوش به یک دختر گوشه گیر تبدیل شدم ،روزهایم خالی از شکستن یکی پس از دیگری سپری می شدند و من دختر 18 ساله ی بیسواد بودم در صورتیکه

در خود توان باسوادی را داشتم. بلاخره سرنوشت برگ دیگری از زندگی ام را ورق زد پدرم به خاطر شغلش به استان یزد منتقل شد، با توجه به مدارس خاصی که برای معلولین جسمی در آن شهر بود، جرقه ای در ذهنم زد و با توجه به علاقه و استعدادم تصمیم گرفتم به تحصیل بپردازم، در زندگی ام دو ضرب المثل را ملکه ذهنم قرار دادم، یکی اینکه ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است، و دیگری خواستن توانستن است. البته ناگفته نماند که ثبت نام من در مدرسه استثنایی برای کلاس اول یک سال طول کشید چرا که من 18 سال داشتم و به گمان آنها من یک عقب افتاده ذهنی بودم به خاطر همین از ثبت نام من اجتناب می کردند و نمی توانستند باور کنند که در شهر ما چنین مدرسی نبوده که من تا این سن بی سواد مانده ام! اما من با سماجت و اصرار و نشان دادن استعداد و علاقه ام بلاخره به آرزوی دیرینه ام رسیدم هیچ وقت اولین روز کلاس درس را فراموش نمی کنم که با چه شعف و شوری بر روی نیمکت نشستم و حرف های خانم معلم را در ذهن خود فرو می کردم. بله، توانستم در عرض 7 سال دیپلم بگیرم و البته باز هم ناگفته نماند که در هر مقطعی با مشکلات فراوانی رو به رو بودم که اگر بخواهم تشریح کنم خود یک کتاب می شود، به هر حال با همت خودم توانستم بر همه مشکلات فائق شوم و سر صندلی کنکور بنشینم و یکبار دیگر خود را محک بزنم، خداوند مهربان یکبار دیگر لطفش را شامل حال من کرد و من توانستم در رشته ای که دوست دارم قبول شوم. بله، دختری که آرزوی یک دقیقه ایستادن در حیاط مدرسه را داشت توانست در رشته ی حقوق دانشگاه یزد ادامه تحصیل بدهد و از همه مهم تر دختر بلوچی که در استان یزد به عنوان نابینایی موفق شناخته شود هم برای خودم و هم خانواده ام بسیار خوشحال کننده بود و الان خدا را سپاسگزارم که من را به بزرگترین آرزویم (تحصیل) بود رساند و اینست که نابینایی ناتوانی نیست بلکه یک معلولیت جسمی است.

گزیده ای از اشعار خانم خدیجه شیرانی، شاعر نابینا اما توانای بلوچ

چه بسیار فرق و تعبیض را که می بیند در چشم من،
چه بسیار نا ملایم ها که حس کرده است قلب من،
من اینها را که می بینم چرا مردم نمی دانند،
چرا باور ندارند که هر آنچه که دیده ام بارها،
ندیدم چشم من آنها هیچ،

اگر دید تعبیض را چرا خاموش نشستند.
پس چرا بی اعتنا بر ما براین ظلم ها نشستند پس،
مگر فرق است بین ما که می بینیم همه چیز را،
نه تنها تیرگی بلکه همه زیبایی دنیا،

چه بسیار دیده چشم من،
که در تاریکی مطلق،
دلی شکسته اما کس،
نداشته اعتبار بر او،

چه بی پروا گذشته جمع ز سمع صوت جانکاه دلی که در حیاط شکسته بی صدا اما،
ندیده چشم من اینها،
و تا جایی که از دستم بر آمد آن نمودم که نبودم گر که من مرحم ولیکن درک کنم او را نه
تنها دیده ام اینها،
هزاران بار به چشم خویش،

به دیده ی ظاهرا بسته بدیدم که خود ما را ندیدند گر چه داشتیم ما، همانند همه بینا،
حضور ی کاملاً مشهود در آن جمعی که می دیدم،
همه غافل ز درد سینه ی بابا نکردند درک هیچ او را و من بر رفع این مشکل گرفتم فاصله از

جمع که احتی خوب بیاساید در خانه محزون،
که می داند به بجز چشمم چه دیدم در چشم مادر،
در آن چشمی که می دیدم و می دانست که می بینم،
مردم راچه راحت می گذرند از ما،
نمی بینند ما را هیچ ،

من حتی خواهر خود را بدیدم آنچنان محزون که او هم در خیال خود مرا می دید و باور داشت ولی چون بود در هان که شاید نمی بینیم به ناچار مرا خواند نابینا در جمع بینایان.
برادر شیر غرنده، چنان غریدو می نالید از دست سرنوشت بد که ای گردون بد گردش چرا وقف مرادما نمی گردی تو یک لحظه چرا چشمان خواهر را به روی زندگی بستی؟
ز حرفش خنده ام آمد چو دهر دانست که می بینم، چو او شاهد بر این بود که هزاران نظاره وار من این دهر را پاییدم، سخنها داشت این چشم و من جمله می دیدم . چرا گلها فقط در چشم زیبایند؟ شما حس کرده اید آیا که گلها وقت بوییدن چه حرفها داشته با شما، همانطور که رخ گل راشما دیدید که می گوید سخنها با چشم، عشاق هزارانبار دید انگشت تمام عشوه ی گل را که در دستان گرم ما نوازش می شود او مملوس، مگر دریا فقط در چشم زیبا هست، مگر لطف سرودن را مگر آواز بلبل را به دیدن می توان حس کرد و حتی گل حس دریافت چو می دید او که در دستم نوازش می شود آرام، ولی او نکته را فهمد که می بینم من او را، بسی زیباتر حتی زان نگاه و گردش چشمی که ظاهر بایدش هرروز، به دریا لختی من آرام به چشم بسته ام یک دم نظر انداختم و او هم گرفت این مطلب چشم را سخنها داشت با من چو می دید من تک وتنها کنار ساحل زیبا با مشتی شن صدف در دست بخواندم شعر دریا را که دریا آبی و و آرام به دور از هر غم و غصه است من از شنزار ساحل ها ز آن شن و ریگ دریا قسم بر چشم بینایان که دیدم کل دریا را ز سطح تا عمق آب ها را، همه شور و نشاطی که به همراه قشنگ امواج می کوبید بر ساحل.

بلی می بینم چشم من، نه تنها آنچه که گفتن، من از هر روزه گرگی بدیدم کل جسمش را که

او بی باک و بی پروا، پر از خشم در پی آهو، زند بر دشت و بر صحرا، بلی با دست کشیدن بریه تکه تخته سنگ سخت بدیدم آن عبوسی را که در چشم ستمکاران، موج می زند و مرا باران بوجود آورد. اگر باران نمی دیدم پس چرا هچو بینایان از این ناز بارش باران به شوق می آید این جسمم، به زیر آبی آسمان من حتی در پی چتری نبودم تا سخن گویم که آیا او نمی بیند مثل دیگر افراد، دو تا چشمان بازم را که دارند ظاهری بسته ولی ولی باران می دیدم و من دیدم که می بیند، و باران هم مرا فهمید و باور داشت، مگر نیست دیدن باران، چنین که حس کنی او را، نه تنها خیس شدن بلکه، بگیری شوری از قطره، بیابی نو نشاطی باز، خوب من اینها را من همچون او که با چشم می کند رویت نمودم حس، اگر دیدن ملاک برتری باشد، چرا تبعیض، چرا فرق است میان دست ما و او که با چشم بیند این دنیا، چرا رجحت گرفت بر من، منی که با نوک انگشت بدیدم گل گیتی را نمی خواهم مرا با او که رویت می کند ظاهر قیاسی باشد، اما من توقع دارم از این جمع که دانند نکته ریز را که ما همچو آنهایم بلی آنها که دیدن را ملاک برتری بدانند افتخاری بیش، بلی آنها که بینش را باشد مدعی دائم ندیدن دیدن ما را و یا سخت است این باور که ما هم مثل آنهایم شما خود قاضی خود باش، که می بیند در این مجمع منی که با رخی بی چشم بدیدم کل گیتی را، و یا آنان که با چشمان چون خورشید نمی بیند ما را هیچ، مگوئید پس شما دوستان، شما یاران بینا، توانا نیست هر او را که در آن صورت ندارد چشمی ظاهر باز کنید پس باور ای دوستان، تواناییم و بیناییم، توانایی بینایست.

<http://www.akbarbyad.blogfa.com/post-23.aspx>

نواختن موسیقی جشن ها و همایش ها توسط یک روشندل

شهرام ثابتی قهفرخی

توانایی نواختن سه ساز توسط "شهرام"



شهر کرد - خبرگزاری مهر: "شهرام ثابتی قهفرخی" روشندل چهارمحالی است که توانایی خاصی در نواختن سازهای موسیقی دارد و هم اکنون نواختن موسیقی بسیاری از جشن ها و همایش های ارگانه ها و سازمانها را در این استان بر عهده دارد.

به گزارش خبرنگار مهر، شهرام ثابتی قهفرخی روشندل چهارمحالی است که توانایی خاصی در نواختن سازهای موسیقی دارد و هم اکنون نواختن موسیقی بسیاری از جشن‌ها و همایش‌های ارگانه‌ها و سازمانها را در ایمن استان بر عهده دارد.

وی متولد سال 1357 است و اهل شهر فرخ‌شهر استان چهارمحال و بختیاری است و موسیقی را از شهر کرج آغاز کرده است و در استان چهارمحال و بختیاری ادامه داده است.

این روشندل چهارمحالی ابتدا در کودکی نیمه بینا بوده است و بعد از مدتی بینایی خود را کاملاً از دست داد.

معلولیت این روشندل چهارمحالی نتوانسته جلوی پیشرفت او را بگیرد و او توانسته درس را ادامه دهد و هم اکنون دارای تحصیلات دانشگاهی از دانشگاه دولتی است.

در موسیقی نیز توانسته افتخارات قابل توجهی را برای استان کسب کند و موفقیت‌های قابل توجهی را در این رشته هنری کسب کند و هم اکنون با وجود معلولیت بسیاری از موسیقی همایش‌ها و جشن‌ها و مراسمات مختلف را با همکاری مجریان انجام می‌دهد.

در سنین پایین نابینا شده ام

این روشندل موفق چهارمحالی در گفتگو با خبرنگار مهر می‌گوید: از کوچکی نابینا بودم و تقریباً از سال 67 بینایی ام را کاملاً از دست دادم.

شهرام ثابتی ادامه داد: تا سوم ابتدایی با بینایی کمی که داشتم درس می خواندم ولی بعد از اینکه نا بینا شدم با خط بریل درس خواندم و تا پنجم ابتدایی ادامه دادم و بعد از آن به شهر کرج رفتم و در مدارس مخصوص نابینایان درس خواندم و به موسیقی را از همان جا علاقه مند شدم. یک سال آنجا تحصیل کردم و سپس به استان برگشتم و تا دانشگاه در همین استان درس خواندم و توانستم در دانشگاه دولتی شهر کرد در رشته زبان و ادبیان فارسی قبول شوم و هم اکنون نیز دارای مدرک ایمن رشته هستم.

این روشندل چهارمحالی اظهار داشت: هم اکنون در صدا و سیما مشغول به فعالیت هستم و وظیفه اپراتور مخابرات را بر عهده دارم.

وی در ادامه با اشاره به مهارت در نواختن موسیقی ادامه داد: هم اکنون در نواختن سه ساز سنتور، کیبورد و پیانو مهارت دارم اما ساز تخصصی من همان سنتور است و در حال حاضر موسیقی کودک را مورد توجه قرار داده ام و در این حوزه در حال فعالیت بیشتر هستم.

وی اذعان داشت: برای مهد کودک ها و مدارس آهنگسازی می کنم و همچنین برای برخی از برنامه های صدا و سیما نیز آهنگ می سازم.



موسیقی یک فضا پر کن نیست بلکه شخصیت دارد

وی یادآور شد: نگرش من به موسیقی یک فضا پر کن نیست بلکه موسیقی یک شخصیت دارد که می توان بسیاری از مفاهیم و تعالیم را از طریق موسیقی انتقال داد. من در مهد کودک ها و مدارس آهنگ سازی می کنم و همه هدفم این است که بسیاری از حرف ها و اعتقادات و موارد مهم از جمله تربیتی را از طریق موسیقی به نسل جدید که بسیاری از موارد را از طریق صحبت نمی پذیرند انتقال دهیم.

ثابتی در ادامه در جواب سؤال خبرنگار مهر درباره اینکه آیا مشکل خاصی در زندگی داشته اید با توجه به اینکه شما یک معلولیت دارید، اظهار داشت: مشکل برای هر فرد سالم و معلول وجود دارد و وقتی که مشکلات و همین خوینها و بدیها و کمبودها هنگامی که در کنار یکدیگر

قرار می گیرند زندگی زیبا می شود. نمی توان گفت زندگی خالی از مشکلات است، هر کس مشکلات مخصوص خودش را دارد و این که مشکلات چقدر بتوان تاثیر گذار باشد مهم است و نکته مهم این است که مشکلات چقدر بتواند فرد را به سمت جلو ببرد و راه را برای موفقیت فـرـد همـوار کند مهم است.

از تکنولوژی های جدید برای مسیر یابی نابینایان باید استفاده شود

وی اذعان داشت: مشکلاتی که در زندگی داشته ام تاکنون نتوانسته اند مانع پیشرفت من شوند و تاکنون مشکلات خاصی نداشتم.

شهرام ثابتی در ادامه با اشاره به کسب عناوین مختلف از جشنواره موسیقی، ادامه داد: تاکنون توانسته ام در جشنواره های مختلف موسیقی از جمله جشنواره موسیقی معلولین تهران و جشنواره معلولین دیگر عناوین مختلفی را کسب کنم.

وی در ادامه در جواب سؤال دیگر خبرنگار مهر درباره اینکه مناسب سازی شهر برای یک شما که نابینا هستید چگونه است، گفت: علائم که باید برای مشخص کردن مسیر نابینایان نصب شود در استان بسیار کم است و این امر یک مشکل بسیار مهم برای نابینایان است.

این روشندل عنوان کرد: هم اکنون باید از تکنولوژی های جدید برای مسیر یابی نابینایان استفاده شود و دیگر درست کردن پیاده رو و یا جاده شیب دار خواسته های قدیمی است.

از حمایت ارگانهای حمایتی راضی نیستم

وی در جواب سؤال دیگر خبرنگار مهر درباره اینکه از حمایت های سازمانهای حمایتی مانند بهزیستی رضایت دارید و یا نه، ادامه داد: متأسفانه نه و اینکه بگویم نه یک کمی بزرگ نمایی است اما بهزیستی در راستای آن هدفی که به وجود آمده است کم کاری می کند.

وی ادامه داد: زمانی دامنه فعالیت بهزیستی حمایت از معلولین بوده است که هم اکنون دامنه فعالیت آن از سالمندان گرفته تا معتادان و مهد و کودک و... و آنقدر دامنه فعالیت زیاد شده است که به خاطر آن هدفی که به وجود آمده بود فاصله گرفته و دور شده است.

ثابتی بیان کرد: یک قانون کار جامع برای معلولین وجود دارد و اینکه سه درصد از استخدامی هر ارگان باید معلول باشد. بسیاری از ادارات این قانون را رعایت نمی کنند و من خودم که هم اکنون در صدا و سیما کار می کنم یکی نیروی شرکتی هستم و با وضعیت اداره کاری کار نمی کنم.

وی تأکید کرد: بهزیستی باید بیشتر مشکلات معلولان را مورد توجه قرار دهد و در راستای استخدام آنها تلاش بیشتری بکند.

گزارش از سید محمد رضا موسوی

منبع: خبرگزاری مهر

قطع عضو، از کوه افتاد و کوه شد

به گزارش ایرنا، از ابتدای خلقت بشر و آغاز فعالیت این موجود با شعور بر عرصه زمین و جدال با افریت مرگ حوادث و رخدادهای متعدد حین کار، جمع زیادی را از کاروان انسان ها را در کام خود کشیده و در این مصاف نامتناجس و ناهمگون عده ای جان خود را از کف داده، جمع دیگری از سلامتی ساقط شده و تعداد بیشتری در چنبره معلولیت گرفتار شده اند و دست و پا و چشم و یا سایر اعضا و جوارح خویش را تسلیم سرسختی حادثه و تقدیم سرنوشت نامحتوم کرده اند.

نگاه به تاریخ متمدنی و سرنوشت و سرانجام جهان بشریت بیانگر این واقعیت است که همواره حوادث تلخ ، سخت و شیرین ، مترصد و در کمین افراد و اجتماع آدم ها بوده ، هست و خواهد بود.

یک نفر در رحم مادر دچار نواقص بدنی می شود، دیگری هنگام تولد گرفتار حوادث شده و آن یکی از داشتن فکر و ذهن خلاق محروم است ، نفر بعدی در دفاع مشروع سلامت خویش را از دست می دهد و خیل کثیری در پاسداری از سرحدات کشور عضو و یا اعضای خود را نثار می کنند.

آنچه در این فرایند مهم و مورد بررسی و مدافعه و مذاکره است ، اصل معلولیت و آسیب پذیری انسان نیست ، بلکه چگونگی برخورد و مواجهه افراد با این پدیده است. بعضی از انسان ها در نخستین لحظات مواجهه با حادثه خود را باخته و غیبت یک عضو از اعضاء خویش را پایان سلامت و حیات تلقی کرده و دیگر داشته های شخصیشان را نادیده می گیرند و بـــار زـــمین و زـــمان مـــی شـــوند.

فرد دیگری دنیا را محل جدال خود با سرنوشت قرار داده و سایه به سایه سعادت و پله های ترقی را تعقیب می کند ، هیچ مانعی و لو نداشتن دست و پا و چشم و دیگر جوارح وی را از تلاش و تقلا و تداوم زندگی و در آغوش کشیدن شاهد موفقیت منصرف نمی کند. آری، کارشناسان علوم اجتماعی در طول تاریخ این جملات پر معنا را تکرار کرده اند که خواستن توانستن است و جوینده یابنده است و معلولیت هیچگاه محدودیت نیست. در جامعه امروز ایران اسلامی از هر دو نمونه افراد مذکور زیاد دیده می شود، کسانی که معلولیت را محدودیت دانسته و براحتی خود را تسلیم توهم ناتوانی کرده و زندگی تلخ و ناگواری را تجربه کرده و همواره خود را مدیون دیگران می دانند و در مقابل هستند افرادی که با وجود صدمات و خسارت های شخصی سنگین و جبران ناپذیر مردانه و با اراده ای آهنین با معلولیت و ناتوانی به مقابله پرداخته و به جنگ مشکلات برخاسته و توانسته اند، با توکل بر خدا و بکارگیری داشته های خویش زندگی آرام و آبرومندی برای خود دست و پا کنند. 'نورالدین عسگری' جوان معلول، خوش ذوق و با اراده آبدانانی از آنگونه انسان های با پشتکار و غیرتمند است.

وی سال 63 در سن 9 سالگی هنگام بردن گوسفندان برای چرا در دامنه کبیرکوه به علت سقوط از ارتفاع مجروح شده و در اثر دوری از مراکز درمانی دست راستش قطع می شود. این جوان آبدانان در گفت و گو با خبرنگار ایرنا می گوید: پس از گذشت دوران نقاهت و بهبودی نسبی بلافاصله زندگی عادی خود را از سر گرفته و کمک به معیشت خانواده را فراموش نکردم.

عسگری یادآور شد: شب و روز در کنار پدرم به فعالیت های معیشتی در اقتصاد عشایری پرداختم، به علت ناتوانی مالی و تنگناهای اقتصادی موفق به حضور در مدارس روزانه نشده و توانستم با ثبت نام در کلاس های نهضت سوادآموزی در مدت 18 ماه دوره های مقدماتی ، تکمیلی و پایانی را طی و موفق به دریافت گواهینامه شوم.

این مددجوی موفق بهزیستی آبدانان ادامه داد: پس از پایان دوره مقدماتی وارد آموزش های روزانه شدم و دوران راهنمایی و دبیرستان را در مدارس بخش سراباغ با موفقیت پشت سر گذاشتم.

وی تاکید کرد: سال 74 مدرک دیپلم را اخذ و همان سال موفق به پذیرش در دانشگاه کرمان در رشته علوم سیاسی شدم که با توجه به تشکیل خانواده و بعضی مشکلات دیگر این رشته را ادامه ندادم.

عسگری اضافه کرد: پس از مدتی به صورت شرکتی در اداره بهزیستی آبدانان استخدام شدم و همزمان به عنوان آموزشیار نهضت سوادآموزی فعالیت های خویش را آغاز و موفق شدم در 15 دوره سوادآموزی 330 نفر از افراد بیسواد روستاهای دور افتاده مانند انجیره، گنداب، قدح بالا و پایین ، سیاه خانی و سرکوه را باسواد کنم.

وی گفت: همزمان با فعالیت های اداری و آموزشی وارد دانشگاه شوشتر در استان خوزستان شده و موفق به اخذ مدرک فوق دیپلم در رشته امور اداری شدم.

وی ادامه داد: سال 86 در آزمون استخدامی آموزش و پرورش شرکت کردم و موفق به جذب در دستگاه تعلیم و تربیت شدم.

این سوادآموز خلاق تاکید کرد: با ورود به دانشگاه فرهنگیان ایلام در سال 89 مدرک کارشناسی را در رشته جامعه شناسی اخذ و به عنوان مدرس مدارس دوره راهنمایی در شهرستان های دهلران و آبدانان مشغول بکار شدم.

عسگری اظهار کرد: در کنار فعالیت های اجتماعی ، علمی و آموزشی رانندگی ماشین های سبک و سنگین ، موتورسیکلت ، ادوات کشاورزی همچون کمباین و تراکتور را نیز فرا گرفتم.

نورالدین عسگری علاوه بر امورات اداری ، علمی و فنی حرفه ای به عنوان یکی از کشاورزان موفق منطقه مطرح است و براحتی بر موتور سیکلت شخصی خود سوار شده و با استفاده از داس و سایر ابزارهای مورد نیاز علیرغم نداشتن یک دست به امر روزمره کشاورزی در زمین های خود می پردازد.

وی یکی از کاربران ماهر و کارآزموده در سیستم 'بگفای' مدارس است که بر عملکرد کارآموزان رایانه مدارس نیز نظارت فنی می کند. این معلول با اراده آبدانانی در رشته های دو ، تنیس روی میز ، فوتبال ، کوهنوردی ، والیبال و هندبال مهارت خاصی داشته و تاکنون موفقیت هایی نیز در این رشته های ورزشی کسب کرده است.

نورالدین عسگری هم اکنون متاهل و دارای سه فرزند است. مسوول اداره بهزیستی شهرستان آبدانان نیز در پیوند با این مسئله می گوید: نورالدین عسگری یکی از معلولان توانمند و موفق است که با اراده ای راسخ و پشتکار وصف ناپذیر بر تمام مشکلات پیش روی خود فائق آمده و به موفقیت های فراوانی دست یافته است. 'محمد صبوری' افزود: این مددخواه بانگیزه جمله معروف (خواستن، توانستن است) را در عمل ترجمه کرده و با غلبه بر مسائل فردی و اجتماعی به همه معلولان جامعه نشان داد که معلولیت هیچگاه محـدودیت نمی آورد.

منبع: ایرنا

ایرانی نابینا نماینده ایالت واشنگتن شد



سیروس حبیب که از هشت سالگی نابینای مطلق بوده است، در ۲۲ اوت ۱۹۸۱ در ایالت مریلند آمریکا از پدر و مادری که از ایران به آمریکا مهاجرت کرده بودند متولد شد. او که وکیل دادگستری است نماینده مجلس نمایندگان ایالت واشینگتن (در شمال غربی آمریکا) است. او اولین ایرانی-آمریکایی است که برای نمایندگی در مجلس نمایندگی ابالتی انتخاب شده است و در حال حاضر به عنوان یک ایرانی-آمریکایی عالیتین سمت سیاسی را در آمریکا در اختیار دارد.

سیروس، که وابسته به حزب دموکرات آمریکاست، در سال ۲۰۱۲ برای نمایندگی حوزه چهل و هشتم ایالت واشینگتن در مجلس نمایندگان این ایالت انتخاب شد. او با جمع آوری ۳۴۰۰۰ دلار برای فعالیتهای انتخاباتی خود رکورد جمع آوری بیشترین کمکهای نقدی

انتخاباتی را برای انتخابات مجلس نمایندگان ایالت واشنگتن از آن خود کرد. او بلافاصله پس از انتخابات به عنوان‌جانشین ریاست کمیته توسعه فناوری و اقتصاد مجلس واشینگتن برگزیده شد.

وی همچنین به فعالیت حقوقی خود در شهر سیاتل، به عنوان مشاور شرکتهای فنی، ادامه می‌دهد. حبیب فارغ التحصیل دانشگاههای کلمبیا (با درجه عالی) و آکسفورد و دانشکده حقوق دانشگاه ییل است. او در ییل مسوول نشریه حقوقی دانشکده نیز بود.

منبع: عصر ایران

هنرمند معلول چینی

همشهری آنلاین: هنرمند معلول چینی، شی فو کاراکترهای "فن جینگ" یا "با شجاعت پیش رفتن" را می‌نویسد، در حالیکه گروهی از مردم در یک گذرگاه زیرزمینی در منطقه فروشگاهی شیدان در پکن پایتخت چین او تماشا می‌کنند.



افراد معدودی حتی با دست‌های سالم می‌توانند در به مقام استادی در هنر خوشنویسی جینی برسند، و عده بسیار کمتری با پاهای‌شان به این مهارت می‌رسند.

این هنرمند ۳۴ ساله که نامش به معنای “در جستجوی خوشبختی” است، چهره‌آشنایی در گذرگاه‌های زیر زمینی منطقه فروشگاهی شیدان یا پیاده‌روهای توریستی هوهای در پکن است.

رهگذران شیفته نمایش ماهرانه هنر خوشنویسی او که فقط با پاهایش انجام می‌دهد، می‌شوند. شی در جامعه‌ای زندگی می‌کند که از لحاظ زیربنایی و حمایت کمک‌چندانی در اختیار افراد معلول نمی‌گذارد، و معلولان اغلب با تبعیض روبرو هستند.



عزم مثال زدنی دکتر تد رامل

اوایل سال ۲۰۱۰ بود که به دکتر تد رامل، جراح استخوان و مفاصل در ایالت میسوری آمریکا گفته شد در کنار نخاعش یک کیست خونی دیده شده است.



پزشکان به او گفتند این کیست خونی کم کم باعث فلج شدن او می شود و تنها کاری که رامل باید انجام دهد، این است که استراحت کرده و دعا کند این کیست خونی بزرگ تر نشود. اما در کمال تاسف این کیست رشد کرد و در عرض مدت کوتاهی او کاملاً فلج شد.

کمتر کسی فکر می کرد دکتری که سالانه هزار عمل انجام می داد، دیگر بتواند به شغل خود بازگردد؛ اما در دسامبر ۲۰۱۲ و پس از دو سال دوری از کار، دکتر رامل یک عمل جراحی بسیار سخت را در حالی انجام داد که روی صندلی چرخدار نشسته بود.

منبع: روزنامه جام جم

کارخانه ای در کشور که توسط معلولین اداره می شود



مدیرعامل شرکت بهداشتی فیروز و رییس هیات مدیره کانون معلولین توانا با اشاره به لزوم توجه به اشتغال معلولان گفت: فیروز تنها کارخانه در ایران است که 80 درصد از کارکنان خط تولید آن را معلولان تشکیل می دهند.

محمد موسوی در حاشیه بازدید از شرکت فیروز در قزوین افزود: از مجموع کارکنان این کارخانه، 9 نفر نابینا و کم بینا، 42 نفر معلول جسمی و حرکتی، دو نفر با ویلچر و 44 نفر ناشنوا می باشند که به تولید لوازم بهداشتی برای کودکان می پردازند.



وی که علاوه بر مدیرعاملی شرکت بهداشتی فیروز رییس هیات مدیره کانون معلولین توانا در کشور است، اظهار داشت: نگرش ناصحیح جامعه به محدودیت جسمی معلولین باید تغییر کند چرا که آنان بر این باورند که معلولیت ناتوانی و محرومیت نیست. موسوی افزود: با راه اندازی کانون توانا به دنبال شناسایی، جمع آوری و دسته بندی قوانین بین المللی و داخلی مربوط به معلولین هستیم، تا به بیش از 6 میلیون ایرانی که به نوعی دارای محدودیت های حسی، جسمی - حرکتی هستند، ضمن اطلاع از این قوانین با حقوق اجتماعی و قانونی خود بیشتر آشنا شوند.



ریس هیات مدیره کانون معلولین، ادامه داد: نخستین کانون معلولین ایران 'توانا' به منظور حفظ عزت و کرامت انسانی معلولین، درخواست هر گونه کمک بلاعوض را ممنوع کرده تا معلولین با تکیه بر توانایی و همت خویش بتوانند در جهت اهداف فرهنگی، اجتماعی و رفاهی خود گام های بلندی بردارند.

به گفته موسوی، این کانون برای نخستین بار در کشور موسسه ای را ایجاد و سرپرستی می کند که در آن معلولیت ابزاری برای جلب ترحم و برانگیختن عواطف پاک و انسان دوستانه مردمان نیست، بنیانگذار و رییس هیات مدیره کانون معلولین توانا، گفت: کانون توانا با شناسایی، جذب و به کارگیری معلولین نخبه و توانمند یک تیم قوی و منسجم تشکیل داده است.



موسوی با تاکید بر اینکه این مرکز از مردم کمک مالی دریافت نمی کند، ادامه داد: معلولان با طراحی و اجرای طرح های اقتصادی درآمدزا به دنبال کسب درآمد و در کنار آن، ایجاد اشتغال برای خویش هستند.

وی افزود: بیش از سه هزار نفر از زنان و مردان معلول -ناشنوا - نابینا و جسمی حرکتی - به صورت پیوسته و بیش از 300 نفر از افراد متخصص و متعهد -غیرمعلول- بطور وابسته و افتخاری در کانون عضویت دارند و به عنوان سرمایه های اصلی کانون همواره یاری گر این مرکز مردمی هستند.

رئیس هیات مدیره کانون معلولین توانا گفت: 100 درصد فعالیت های مدیریتی و 80 درصد اجرایی با بهره گیری از نیروهای کارآمد معلول انجام می شود.

موسوی ادامه داد: اعضای کانون معلولین توانا در زمینه اشتغال در بخشهای بسته بندی شرکت بهداشتی فیروز، کارگاه سیم پلمپ، تولید زیر انداز و صنایع الکترونیک مشغول به کار هستند.

این مسوول گفت: تا کنون 30 واحد مسکونی به معلولین عضو این کانون واگذار شده که تامین زمین، آماده سازی انجام مراحل تهیه نقشه و امور اداری جهت ساخت 96 واحد مسکونی نیز در دست بررسی است.

منبع : موسسه فرهنگی هنری نابینایان بصیر

من معلوم یا خیابان های تهران؟

طاهره رعدی

نوشتن از توانمندی‌های دختری که بخش بزرگی از بدنش درگیر معلولیتی پیش رونده به نام نوروپاتی شده ساده است اما وقتی می‌شنویم که این دختر با کمترین امکانات و فقط با حرکت آرنج تا کتف خود توانسته ۸۰ مدال طلا و نقره کشوری در رشته شنا را به خود اختصاص دهد و متأسفانه هیچ حمایتی از سوی مسوولان دریافت نکرده کمی سخت می‌شود.

تنها در خواست "طاهره رعدی" که فوق لیسانس آموزش مدارک پزشکی دارد نشستن پشت نیمکت‌های مقطع دکترا بدون کنکور است خواهسته‌ای که بقول خودش حق اوست چراکه مدال طلای کشوری دارد و او و اعضای تیم ملی شنای کشور تقصیری ندارند که مسوولان کشوری اجازه حضور تیم ملی شنا را در مسابقات بین‌المللی نمی‌دهند؟

«داشتن مدرک کارشناسی ارشد و مدال‌های طلایی و نقره‌ای سرم را بخورد وقتی که یک نفر پیدا نمی‌شود از مادر من و دیگر مادرهای بچه‌های معلول تجلیل کند که ما را به اینجا رسانده اند چه فایده‌ای دارد؟»

این جمله‌های غمگین طاهره رعدی است و این دلگیری در تمام جملاتی که از خودش، معلولیتش تجلیل نکردن از مادرهایی که تمام توان خود برای به ثمر رساندن بچه‌های معلول بکار می‌گیرند جریان دارد.

برداشت اول: سال ۶۴

طاهره روی ویلچر می‌نشیند؟

از دیوار راست بالا می‌رفت و هیچ کس نمی‌توانست حریف دختری شود که همه حرکاتش پسرانه بود. آن روزها کمتر کسی باور می‌کرد که طاهره ۱۶ ساله یک روز تبدیل به یک فرد ناتوان شود و روی ویلچر بشود.

از پاهایش شروع شد و پزشکان گفتند که ازدواج فامیلی پدر و مادر باعث این نوع معلولیت می‌شود و طاهره کم‌کم باور کرد که دیگر نمی‌تواند مانند دوستان دیگرش به راحتی پله‌های مدرسه را سه تا یکی کند و عضو تیم والیبال مدرسه باشد.

برداشت دوم: سال ۶۶

مدیون مادرم هستم

سال آخر دبیرستان است و مادر مجبور است که طاهره را روی دوش بگیرد و از پله‌های مدرسه بالا و پایین ببرد. گاه می‌شد که مادر تا آخر زنگ در مدرسه می‌ماند و به شیطنت دختران در حیاط مدرسه خیره می‌شد و تا آمدن دختر صلوات می‌فرستاد که نکند دل کوچک طاهره با دیدن صحنه‌های بازی دوستانش بگیرد و غمگین شود.

برداشت سوم: مامان قبول شدم

قبولی در کنکور برای دختری که نوروپاتی تمام وجودش را درگیر کرده خبر خوبی بود و برای برخی از همسایه‌ها و دوستانی که به ظاهر از سلامتی کامل برخوردار بودند کمی عجیب اما دختر بازیگوش دیروز توانسته بود پشت غول کنکور را به زمین بمالد و با رتبه خوب در رشته مدارک پزشکی قبول شود.

و باز مسیر طولانی دانشکده دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی بود و پاهای ناتوان طاهره و صدای ناله چرخ‌های ویلچر اما آنچه باعث می‌شد قوی‌تر از قبل باشد انتخاب شدنش در تیم ملی شنای بانوان بود که آن هم اگر توصیه‌های پزشک معالجش نبود محقق نمی‌شد.

طاهره رعدی در این مورد می‌گوید: «نوروپاتی از بدترین نوع معلولیت است و به مرور تمام اعضای بدن را درگیر می‌کند و پزشک معالجم برای پیشگیری از این پیشروی شنا کردن را توصیه کرد که در نهایت با علاقه و پشتکار به شرکت در مسابقات انجامید و طولی نکشید که قهرمان شنای بانوان در کشور شدم و قصه دریافت مدال‌های رنگارنگ شروع شد و هنوز بعد از سال‌ها ادامه دارد.»

برداشت چهارم:

مدال نمی‌خواهم مادرم را دریابید

هر روز رفتن و برگشتن از دانشگاه علوم پزشکی تا خانه، هر روز تکیه کردن به تن ناتوان و خسته پدر و مادر و شنیدن صدای تق و تق استخوان‌های زانو و کمر آنها، هر روز پیاده و سوار شدن از ماشین پدر که از کار و زندگی می‌افتاد، هر روز تمرین در استخرهایی که کلی هزینه مالی داشت و هر ماه مسابقه و برنده شدن و آویختن مدال طلای کشوری مساوی شد با فارغ‌التحصیل شدن طاهره با مدرک کارشناسی ارشد آموزش مدارک پزشکی و قهرمان شنای بانوان کشور اما طاهره این روزها داشتن ۸۰ مدال طلا، کارشناس نظارت بر درمان دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، بازرس جامعه معلولان و خواننده گروه کر دسیونانس که در جشنواره موسیقی فجر مقام دوم را کسب کردند و مقام دوم شنا با افراد سالم خوشحالش نمی‌کند او دلش می‌خواهد به جای تقدیر و تشکر نمادین از معلولان موفق یکی بیاید و از مادران و پدرانی که باعث شدند آنها به این درجه برسند تقدیر کنند و این امر کمتر محقق می‌شود.

برداشت پنجم: سال ۸۹

پول سفر به انگلستان و ارائه مقاله‌ام را نداشتم

مقاله طاهره رعدی در مورد آسیب‌های اجتماعی و خودکشی در انگلستان پذیرفته شد اما طاهره نمی‌تواند مبلغ مورد نیاز برای ارائه مقاله تامین کند.

خود را به آب و آتش می‌زند بارها و بارها به سازمان بهزیستی و ارگان‌های مختلف سر می‌زند و وضعیت مالی خود را توضیح می‌دهد.

دوستان و آشنایانی که با مبحث علمی کار آشنا ترند نظر می‌دهند که کمتر کسی بتواند مقاله‌ای مستند با این محتوای علمی بنویسد و در مجامع علمی پذیرفته شود باز کار ساز نمی‌شود و در نتیجه طاهره نمی‌تواند مبلغ ویزا و سفر به انگلستان را فراهم کند و مقاله در آرشیو کارهایش خاک می‌خورد.

طاهره در این مورد می‌گوید: « دو بار با ریاست جمهور ملاقات داشتم و دستور رسیدگی هم دادند اما تا امروز نتیجه‌ای نگرفته‌ام و فکر می‌کنم وزارت خانه یا سازمان‌های مربوطه انجام نداده اند .

برداشت آخر

خیابان‌های شهر مناسب سازی نشده

من معلولم یا خیابان‌های شهر نمی‌دانم؟ چرا که نمی‌توانم براحتی در شهر راه بروم و از حقوق شهروندی خود استفاده کنم .

او با اشاره به اینکه معلولان امکان استفاده از ناوگان عمومی حمل‌ونقل شهری را ندارند می‌گوید: « من و دوستانی که از معلولیت رنج می‌برند نمی‌توانیم سوار اتوبوس، مینی بوس و حتی مترو شویم . پله‌های مترو برای افرادی مانند من مانند غولی است که هر لحظه سر راهمان سبز می‌شود و ما جز لبخند زدن به او کار دیگری نمی‌توانیم بکنیم .»

معلول موفق و ورزشکار ملی کشور تاکید می‌کند: «باور می‌کنید که تاکسی‌ها و سواری‌ها هم از سوار کردن معلول خودداری می‌کنند؟ اگر از دور به وضعیت تردد معلولان در شهر دقت کنید می‌بینید که رانندگان از سوار کردن معلولانی که با ویلچر یا عصا در کنار خیابان ایستاده اند بی تفاوت می‌گذرند و این قشر که معمولاً از طبقه متوسط به پایین جامعه هستند مجبورند برای فعالیت‌های اجتماعی خود از آژانس استفاده کنند.»

او به وضعیت نامشخص کارت سوخت معلولان اشاره می‌کند و می‌گوید: «روزی که طرح هدفمند کردن یارانه را مطرح کردند به حقوق معلولان که بیش از ۱۰ درصد هر جامعه‌ای را تشکیل می‌دهند و وضعیت تردد و کارت سوخت آنها اشاره شد و اعلام کردند که در این طرح به معلولان هم توجه شده است اما معلولان به دلیل به موقع ندادن کارت سوخت نمی‌توانند از آن استفاده کنند و بیشتر مجبورند بنزین آزاد بزنند.»

طاهره رعدی ساکن خیابان سهروردی است و در مورد این خیابان و خیابان‌های دیگر شهر می‌گوید: «بیش از ۳۰ سال است که ساکن این خیابان هستیم اما وضعیت تردد و عبور و مرور را مناسب و مطلوب نمی‌دانم.»

کافی است شما چشمتان را ببندید و سعی کنید از کوچه و خیابان‌های شلوغ تهران عبور کنید یا روزی سوار بر ویلچر شوید و سعی کنید مسیری چند صد متری را برانید آن روز است که می‌توانید در مورد مشکلات تردد معلولان نظر دهید.»

شما هم این ضرب‌المثل را شنیده اید که خدا هر کسی را دوست داشته باشد چندین بار امتحانش می‌کند؟ اگر این نظریه درست باشد که هست طاهره در جریان یک آزمایش دیگر قرار گرفته و توانسته با صبر و تحمل از پس این آزمون بر بیاید.

او در این مورد می‌گوید: «این روزهایم سخت می‌گذرد مدتی است به سرطان سینه مبتلا شده‌ام و پروسه شیمی درمانی و پرتو درمانی خیلی آزارم داده و هزینه‌های درمان این بیماری خیلی به من و خانواده‌ام فشار آورده است.»

رعدی با بیان اینکه هزینه‌های شیمی درمانی برای خانواده‌ها کمرشکن است می‌گوید: «قیمت داروهای هر بارشیمی درمانی یک و نیم میلیون تومان بود که بیمه تکمیلی حتی یک ریال آن را نپرداخت و از هزینه ۵ میلیون تومانی پرتو درمانی فقط ۲۰۰ هزار تومان را دریافت کردم.»

رعدی ناکید می‌کند: «متأسفانه هیچ ارگان و نهادی از من که در حوزه ورزش برای کشور افتخار آفرین بودم و با وجود معلولیت شدید توانسته‌ام کارشناسی ارشد بگیرم حمایت نکرد تا لااقل درصدی از هزینه‌هایم را جبران کند.»

طاهره علاوه بر افتخار آفرینی در رشته شنا توانسته در رشته‌های هنری مانند قلاب بافی، مروارید بافی و کار با سنگ‌های تزینی موفق باشد و نمایشگاهی را در چند سال اخیر برگزار کند. طاهره‌های شهر و کشور ما زیاد هستند اما کسی نیست صدای آنها را بشنود و به درخواست‌های به حق آنها توجه کند. شما با من موافقید؟

منبع: روزنامه تابناک

معلولی و رای توانایی ها: زندگینامه پروفیسور هاو کینگ

نویسنده: کامران عاروان

کم نبوده اند انسان های بر جسته و موثری که به تسهیل و تسریع جریان های تاریخی بشر یاری بسیار رسانده اند. استعداد زیاد این اشخاص، توام با تلاش بی وقفه آنها نتایجی شگرف و سترگ و دستاوردهایی با تأثیرات طولانی مدت به بار آورده است.

بی تردید ماندگاری نام نوابغ بر پایه همین کوشش ها و بهره وری از هوش خود بوده است. بر همین اساس نیل به این اصل برای نوابغ مبتلا به بیماری یا ناتوانی خاصی نسبت به نوابغ دارای سلامت جسمانی، بسی سخت و دیر یاب تر بوده است. امثال این گونه افراد در تاریخ کم شمار و فهرست کردن آنها دشوار نیست. نابینایی، نقص یا قطع عضو، بیماری های مسری و غیر مسری، و غیره از جمله مواردی بود که از ابتدای زندگی یا در جریان آن گریبانگیر این نوابغ شده وبا وجود این وضعیت نا بسامان جسمانی، تکاپو و تلاش خویش را استمرار بخشیدند. در واقع اعتماد و اعتقاد آنها به توانایی های انسان، داشتن اهداف ارزشمند و امید بسیار به زندگی، سبب شد با وجود همه این کاستی ها، چنان عمل کنند که همسنگ یا برتر از انسان های عصر خود جلوه کنند و اسوه و اسطوره جامعه شوند و صاحبان قلم در درج شایستگی های این شخصیت های تاریخی درنگ نکنند.

یکی از نوابغ معلول دنیای معاصر که در عرصه دانش شهرتی جهانگیر کسب نمود؛ پروفیسور استیون ویلیام هاو کینگ Stephen William Hawking است. وی در 1942 م در آکسفورد انگلیس دیده به جهان گشود، در سالهای اوج جنگ جهانی دوم. پدر و مادرش محیط خطرناک لندن را ترک کرده و در آکسفورد مقیم شده بودند و در همین او زمان متولد شد. پس از جنگ دوباره به لندن؛ منطقه هاییت گیت High gate بازگشتند و استیون در همان حوالی به مدرسه رفت. پدرش پژوهشگری در رشته پزشکی بود. در 1950 در مؤسسه پژوهشی پزشکی میل هیل Mill Hill مشغول به

کار شد و خانواده اش را به سنت آلبانس، نزدیک محل کارش نقل مکان داد. استیون در دبیرستان سنت آلبانس ادامه تحصیل داد و بنا بر نظر پدرش تصمیم گرفت به مدرسه عمومی وست مینستر West Minster برود. اما در زمان ورودی بیمار شد و در همان دبیرستان پیشین، باقی ماند. وی در مورد دبیرستانش چنین گفته: «در اینجا به خوبی تربیت شدم، گر چه در دبیرستان وست مینستر امکانات بهتری در انتظارم بود، اما هیچگاه احساس نکردم فقدان فرصت های اجتماعی مانع پیشرفتم بوده اند».

در حقیقت معلم ریاضی اش کشف کننده استعداد او در ریاضی بود. او را به مطالعه ریاضی ترغیب و تشویق نمود. استیون هم به استمرار مطالعات خود در این زمینه مصمم شد. اما رای پدرش رد این خصوص مانع بزرگی بود و معتقد بود که او باید در رشته شیمی و در دانشگاه آکسفورد ادامه تحصیل دهد. سرانجام نظر پدر را پذیرفت.

در 1959 در امتحان بورسیه دانشگاه آکسفورد در رشته علوم طبیعی موفق شد. در این رشته اندک اندک احساس نا خوشایندی و نا رضایتی به او دست داد و با تغییر رشته، فیزیک را برگزید و در 1962 به اخذ درجه ممتاز فیزیک نائل شد. فضای آنجا خوشایند او نبود. در این مورد گفته در آنجا یا دانشجوی باهوشی هستید که نیازمند تلاش نیستید و یا به رتبه چهارم اکتفا کرده و در صورت تلاش بیشتر برای کسب درجات بهتر، عنوان مرد خاکستری (که بدترین صفت در آکسفورد بود) به شما داده می شد. هاوکینگ با هدف پژوهش در زمینه نسبیت عمومی Relativity و کیهان شناسی Cosmology به دانشگاه کمبریج رفت.

زندگی وی به همین آسودگی و موفقیت نبود و در این زمان، رخدادی اوضاعش را دگرگون ساخت و تأثیرات بسیاری بر زندگیش نهاد و سمت سوی کارهایش را تغییر داد. البته این ماجرا ممکن بود برای هر کسی رخ دهد ولی کنار آمدن با شرایط تازه و تداوم حرکت رو به جلو اهمیت بیشتری دارد. در سال آخر آکسفورد هاوکینگ احساس کرد در حین حرکت نامتعادل و دچار مشکل است. در تعطیلات کریسمس 1962 به خانه بازگشت و با اصرار

مادر به نزد پزشک رفت. به مدت دو هفته آزمایش های پزشکی متعددی بر روی وی صورت پذیرفت و در نهایت پزشکان بیماری اش را ای ال اس ALS یا موتور نرون motor neuron تشخیص دادند. این بیماری سلولهای حرکتی دستگاه عصبی را دچار آسیب دیدگی شدید می کند و توانایی های جسمی و حرکتی فرد بیمار تا حد زیادی از دست می رود.

اوضاع هاوکینگ به سرعت رو به وخامت نهاد و پیش بینی پزشکان این بود که زمان زیادی زندگی نخواهد کرد. بی شک این تصور دردناک و شکننده بایستی شیرازه زندگی او را از هم بپاشاند و از تلاش و امید واری برای نیل اهداف پر اهمیتش باز دارد. اما هاوکینگ با همت و قدرت تصمیم گیری بالا در این شرایط دشوار خلاف این قضایا را به اثبات رساند. خود در مورد این اتفاق چنین می نویسد:

« گر چه ابرهای تیره ای سراسر آینده ام را پوشاند ، ولی با شگفتی فراوان دریافتم که اکنون بیش از پیش از زندگی لذت می برم . بنا براین پژوهش های را ادامه دادم ...».

حمایت های خانواده اش از او چند برابر شد تا بتواند در عرصه دانش زندگی فردی، کارهای خویش را پیش برد. پرستاری مخصوص او استخدام شد تا یاریگر امور زندگی اش باشد. با وجود پیش بینی نا امیدانه پزشکان، او زنده ماند و حمله های بیماری بسیار کاهش یافت. به نظر هاوکینگ انتخاب رشته فیزیک نظری برای تحصیل و پژوهش، خوش اقبالی محضی بود، چرا که به تمام مسایل تنها در ذهن پرداخته می شد و معلول بودن مانع این قضایا نبود.

هاوکینگ با امید تمام و شور وافر به زندگی پرداخت و عتاوه بر پیشرفت های علمی، سعی کرد زندگی اش را سر و سامانی دهد و در همه اینها معلولیت را محدود کننده و متوقف کننده نمی دانست. در 1965 با دختری بنام ژان وایلد آشنایی یافت و رابطه عاطفی عمیقی بین آن دو پدید آمد. سرانجام به او پیشنهاد ازدواج داد و ژان که او را انسانی کوشا، فکور و خوش قلب دیده بود، پاسخ مثبتش را اعلام کرد و رسماً با هم ازدواج کردند. حاصل این زندگی سوای محبت دوسویه بسیار میان آنها، سه فرزند بنام های رابرت، لوسی و تیمی بود. همسرش در

پیشبرد امور زندگی و علمی هاوکینگ نقش به سزایی ایفا کرد. او برای اتمام درجه دکتری به شغلی مرتبط با رشته اش نیازمند بود و در اینجا نیز همسرش یاریگر او بود. هاوکینگ خود چنین گفته: «بنا بر این برای نخستین مرتبه در زندگی ام به کار پرداختم و در کمال تعجب دیدم کار چقدر دوست داشتنی است».

هاوکینگ با ارائه تز دکتری خود با عنوان «توانمندی گسترش هستی» در 1966، موفق به اخذ این درجه شد. در این تز قضیه راجر پن روز اصلاح شد و بر اساس نظریه نسبیت عمومی انیشتین، کارکرد سیاه چاله ها و گسترش آنها بررسی شد. با پایان یافتن تحصیلاتش، رؤسای دانشگاه بر مبنای استعداد و هوش بالای او و بی توجه به وضعیت جسمانی اش، او را به عنوان هیأت علمی دانشکده گانویل و کایوس در دانشگاه کمبریج، منصوب کردند. در ابتدا عضو پژوهشی دانشگاه بود و سپس استاد آنجا شد و به تدریس پرداخت. مدتی نیز در یک مؤسسه ستاره شناسی کار کرد ولی آنجا را ترک کرد و در 1973 به دانشکده ریاضیات کاربردی و فیزیک نظری وارد شد و در 1977 استاد فیزیک گرانشی کمبریج شد. سرانجام در 1979 به سمت استاد ممتازی ریاضیات کمبریج منصوب شد و کرسی ای را که سالها پیش از آن ایساک نیوتن بود، تصاحب کرد.

هاوکینگ معلولی بود که بر اساس توانایی های وافر فکری اش در انگلستان پیشرفته، سیری صعودی داشت و به سمت های علمی ارزشمندی دست یافت. او برای استادان و دانشمندان انسانی حاشیه ای و ترحم برانگیز نبود بلکه وجودش مایه افتخار و مباهات بود. او نمونه کسانی است که بر دشواری ها و ناتوانایی های بی شمار خویش چیره شده اند و پایانی برای اهداف بلند خود نمی بینند.

عمده مطالعات هاوکینگ در خصوص کیهان بود و توجه ویژه ای به نظریه نسبیت عمومی و بهره گیری از شیوه های ریاضی برای اصلاح و تکمیل آن داشت. مشارکت با راجر پن روز استاد دانشکده برک بک لندن، در این خصوص نتایج چشمگیری عایدش کرد. از 1970 مطالعه جدی و مستمر سیاه چاله ها را آغاز کرد و بر اساس نظریه های کوانتوم و نسبیت

عمومی توانست اثبات کند سیاه چاله ها قادرند از خود اشعه هایی ساطع کنند و نیز عملکرد آنها را تشریح نمود. او در مورد پیدایش کیهان و انفجار بزرگ Big bang، نیز پژوهش های گسترده ای انجام داد و این رویداد را بر پایه دانش ریاضی قاعده بندی و تأیید کرد. بزرگترین دستاورد علمی اش از نظر دانشمندان؛ قاعده بندی ریاضی نظریه هارتل است. این نظریه به نظریه

بی مرزی هارتل_هاوکینگ شهرت یافت و هاوکینگ در شرحی کوتاه از نظریه چنین گفته: «زمان و فضا هر دو توسعه ای محدود و پایان پذیر دارند اما هیچ مرز و حدی بر آن متصور نیست. در اینجا هیچ قضیه منحصر بفردی وجود ندارد و قوانین علمی همه جا از جمله در شروع کیهان قابل مشاهده هستند».

تداوم مطالعات علمی هاوکینگ در این عرصه ها، از او فردی شناخته شده در مراجع علمی ساخت و دانشمندان این حوزه در شگفت از توانایی های این دانشمند معلول شدند. در همین سال های پرشکوه و درخشان هاوکینگ، بیماری دوباره به سراغش آمد و بر زندگی اش تأثیری ســـــوء و دراز مـــــدت گذاشت و وقفه ای در امور علمی اش نهاد. در تابستان 1985 در ژنوی ایتالیا در کرن بر اثر حساسیت به ذرات معلق دچار ذات الریه شدید و در بیمارستان بستری شد. پزشکان همسرش را ناامید کردند و 2 گفتند بهتر است دستگاه های تنفسی و قلبی او را بردارند. ولی همسرش نپذیرفت و با او را با هواپیما به بیمارستان آدن بروک در کمبریج انتقال داد.

در آنجا جراحی بنام راجر گری، عمل نای شکافی Tracheotomy را بر وی انجام داد. این عمل زندگی دوباره به او بخشید، هر چند قدرت تکلم او از بین رفت. بر خلاف تصور خیلی ها این پایان کارش نبود و این حوادث چیزی نبود که او را از پا بیاندازد. دستگاه اهدایی سنت سائزر توسط مؤسسه اسپیچ پلاس از سانی ویل کالیفرنیا، آمریکا، هاوکینگ را دارای صدایی الکترونیکی نمود دوباره توانست با دیگران ارتباط برقرار کند و این هدیه برایش بسیار ارزش

حیاتی داشت. این دستگاه و کامپیوتر شخصی کوچکی بر صندلی چرخدار (ویلچر) او نصب شد که در پیشرفت کارهایش و بازگشت او به زندگی، اثر گذار بود.

هاوکنگ در دوران حیات علمی اش تاکنون آثار بسیاری خلق نموده است که تأثیر بسزایی در توسعه دانش بشری داشته است و همین آثار نامی جاودانه و ماندگار از او بجا نهاده است. همه اینها نشانگر آن است که او بر محدودیت های خویش فایق آمده و با استفاده از استعدادش بر ذروه نوابغ جهان قرار گرفته است.

از او تا کنون حدود یکصد مقاله تحقیقاتی در نشریه های علمی به چاپ رسیده است. کتاب علمی «ساختار بسیط فضا-زمان Space-Time The large scale structure of» را با یاری جورج الیس در 1973 منتشر کرد و برای انتقال دستاوردهای خود به عموم جامعه دست به نگارش کتابی با عنوان «تاریخچه زمان؛ از انفجار بزرگ تا سیاه چاله ها A brief history of time: from the big bang to black holes» نمود. پیش نویس آن پیش از بیماری اخیرش در 1985 آماده شد و بعد از سه سال وقفه، سرانجام با یاری دوستانش در 1988 به چاپ رسید. این اثر به رکورد فروش بالایی دست یافت و در 237 هفته جزو پر فروش ترین کتابها بود و رکورد پیشین که 184 هفته بود را شکست و نامش در کتاب برترین های 1988 ثبت شد. تعداد چاپ این کتاب در امریکا و انگلستان از چهل فراتر رفت و به سایر زبان های دنیا نیز ترجمه و چاپ شد. هاوکنگ جوایز و افتخارات بسیاری کسب کرد که مهر تأییدی بر توانایی های وی بود و تحسین جامعه علمی جهان را برانگیخت. به وی نشان انیشتین در 1979، جایزه CBE در 1982، نشان طلایی انجمن ستاره شناسی سلطنتی در 1985، نشان پاول دیراک در 1987 و جایزه ولف در 1988 اعطا شد. در 1974 به عنوان یکی از جوانترین اعضای انجمن سلطنتی برگزیده و در 1989 نیز عضو افتخاری دربار بریتانیا شد. آکادمی ملی علوم ایالات متحده هم او را عضو خود نمود.

البته هاوکنگ سوای همت والا و نبوغش، از یاری همیشگی نزدیکانش بی نصیب نبود. همسر فداکار و فرزندانش پیوسته کمک حالش بودند. دانشمندان همکار او؛ راجر پن روز، رابرت

گروچ، برناردون کوارتر،
جرج الیس، گری گیبسون، دان پیچ و جیم هارتل و دستیارانش کلین ویلیامز، دیوید توماس،
ریموند لافلام و برایان ویت و منشی های وی جودی فلا، آن رایت، چریل بیلینگتن و سومیزی
در پیشبرد امور و

برنامه های علمی اش تأثیر شایانی داشتند. علاوه بر اینها پزشکان و پرستاران با مراقبت های
پزشکی مرتب و ویژه در حفظ سلامتی این دانشمند معلول تلاش وافری به خرج دادند.
دانشکده گانویل و کایوس، شورای تحقیقات علمی و مهندسی، بنیادهای اورهلم، مک آرتور،
نافیلد و رالف اسمیت، سهم عمده ای در تأمین هزینه های تحقیقاتی و پزشکی او داشتند.

در واقع پیشرفت ها و دستاوردهای دنیای مدرن هم یاری رسان هاو کینگ معلول برای غلبه
بر مشکلات زندگی و موفقیت در مسایل علمی اش بود. بی آنکه بر آن باشیم تا استعداد
برجسته او را منکر شویم، اگر او در کشوری توسعه نیافته به دنیا آمده بود، بی شک سرنوشت
او به گونه دیگری رقم می خورد و دنیا از داشتن نابغه ای ارزشمند محروم می ماند. بهر حال
هاو کینگ با کوشش و هوش مثال زدنی، نهایت بهره را از داشته های بالای علمی، فرهنگی و
اجتماعی کشور محل زندگی خود برد و استعدادش را شکوفا ساخت و بر دانش زمان خود
چیزهای زیادی افزود.

منابع:

1- تاریخچه زمان: از انفجار بزرگ تا سیاهچاله ها. استفان و. هاو کینگ. ترجمه محمد رضا

محبوب. شرکت سهامی انتشار. چاپ دوم. 1369.

2-[Http://www-history.mcs.st-andrew.ac.uk/history/mathematicians/hawking.html](http://www-history.mcs.st-andrew.ac.uk/history/mathematicians/hawking.html)

نویسنده: جی جی. او. کونر و اف اف. رابسون

3-Hawking. Stephen William. Encyclopedia American. V7. Don n. page, Ciar. University of Alberta .

مشکلات لنگ درازترین دختر جهان

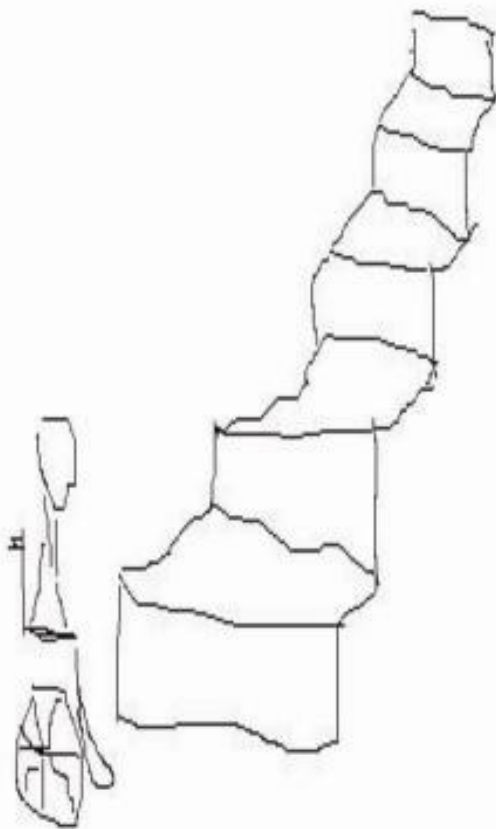
برخی بر این باورند که **دختر روسی به نام اناستازیا** با **درازی پا حدود 1 متر و 73 سانتی متر** لنگ دراز ترین دختر دنیاست. اما اخیرا خانمی در بریتانیا پیدا شده که مدعیست پاهای او 12 سانتی متری از او بلند تر است. **خانم الکساندرا روبرتسون** اهل بلک پول بریتانیا می گوید درازی پاهای او **حدود یک متر و 86 سانتی متر** است. الکساندرا در رشته موسیقی تحصیل می نماید. او می گوید شاید سال آینده لنگ درازترین دختر دنیا لقب بگیرم.



اما هر چه هست او توانسته در ناحیه بلک پول جایزه لنگ درازترین دختر 18 ساله را از ان خود نماید. پاهای دراز او هر چند برخی مواقع برایش سودمندند اما مشکلاتی را هم برایش بوجود آورده اند. به گزارش پارس ناز او می افزاید من تصور می کنم گاهی اوقات مردان هم به من خیره می شوند و از من وحشت دارند هرچند همیشه اینطوری نیست.



برخی از افراد از من می پرسند اهل بسکتبالی من در جوابشان سری تکان می دهم و می گویم خیر. فقط پاهایم مرا قدبلند نموده است و گر نه سایر اندام بدنم اینطوری نیست. الکساندرا در ادامه می گوید لنگ درازی در خانواده ما موروثی است خواهر بزرگترم لورنا ریکرافت 33 ساله هم قدی مشابه من دارد. مشکل عمده من پیدا کردن لباس در حد و اندازه های من است. وقتی پای شما یک متر و 86 سانتی متر باشد در پیدا کردن لباس به اندازه سایز خودتان با مشکل مواجه می شوید.



{رد شدن از پله ها}

شب شعری برپاست،

نشی و رقص سخن ها با وزن،

فرصتی تازه برای گفت وگو،

با رفیقان ،

اهل دل،

منم و عرضه این حس سبید .

\$ \$ \$ \$

مجرى محفل ما، مى گوید:

نفر برتر ما « چند نقطه »

من درست فهمیدم؟

نام من را مى گفت؟

همگان جیغ زدند،

صوت زدند،

اما من !

به گذشتن ، رد شدن،

از پله ها مى اندیشم .

سروده عبدالعزیز میرزاخانیاں آذر ۸۷

لیو ، نوازنده ی پیانو بدون دست



وی اولین نمایش عمومی خود را با یک برنامه جالب آغاز کرد. او یک آهنگ غمناک به نام “ازدواج عشق”، اثر ریچارد کلایدرمن را اجرا کرد. تماشاچیان از اجرای او شگفت زده شدند اما چیزی که بیشتر از همه توجه آنها را جلب کرد این بود که با انگشتان پاهایش پیانو می نواخت. او در تاریخ ۱۰ اکتبر ۲۰۱۰ برنده ی مسابقه ی مهارت های چین شد و به عنوان جایزه به یک تور ۳ هفته ای در لاس وگاس رفت. **لیو دستان خود را چند سال پیش و زمانی که در جریان بازی قایم باشک دچار برق گرفتگی شد، از دست داد.** او می گوید در ابتدا پیانو زدن با پاهایش بسیار مشکل بوده تا حدی که دچار درد و گرفتگی می شده است اما با گذشت زمان او توانست در این زمینه استاد شود. او یکبار در برابر هیئت داوران گفت “هیچ قانونی وجود ندارد که نواختن پیانو حتماً باید با دست انجام شود.” واگر حالا قانونی در این زمینه وجود داشته باشد توسط وی تغییر یافته است.

کارت شناسایی هوشمند دانشجویی
Electronical Post-Graduate Student Card

نام خانوادگی و نام : نظری گندشمین - محمد

شماره دانشجویی: موفقیت

نام پدر: موفقیت

کد ملی: موفقیت

رشته تحصیلی: روانشناسی عمومی

تاریخ اعتبار: موفقیت

مقطع: کارشناسی ارشد

مقطع: کارشناسی ارشد

دانشگاه محقق اردبیلی

کد ده رقمی: موفقیت

سازمان بهزیستی کشور

نام و نام خانوادگی: محمد نظری گندشمین

نوع معلولیت: جسمی حرکتی

شدت معلولیت: خیلی شدید ۹۶٪

استان: اردبیل

مدیر کل بهزیستی

دکتر بهزاد داوودیان

آنچه یک معلول (محمد نظری گندشمین) می اندیشد

محمد نظری گندشمین

کارشناس ارشد روانشناسی

کارشناس امور بهزیستی

09143542328

M.N.G

Nazaribest@yahoo.com

nazaribest.samenblog.com

http://ketabesabz.com/authors/1505/محمد-نظری-گندشمین

با ۴۰٪
به دنبال موفقیت

۹۶٪

معلولیت



www.PDF-CLUB.COM